







214



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از این لطایف تحمیدات الهی و دو طایف صلوات حضرت سالت بنامی شیخ  
مصدوقه عن التاجی جنین کو فی قیام و سستی بنام علی ابن الحسن الواعظ الکاشانی  
الشیخ العقیل اید الله بالطف الخفی چون در شهر بستند مع قضی و شهادت اوست  
تحریر فرموده که در تقدیر و تدارک خلاص و نجات از حبس سالک شهر است  
فروع و اصناف از حدیث و کتب حدیث که از جبال غربت این عبود افتاد و در  
دیا جمیع آثار شریفه دست سلطان عالی شان خانی جوهره اهل سلام و ایمان  
ناحق ظلمت ظلم و عدوان السعین من الله السعان نصیر الدود و طهر المکرم شاه  
محمد سلطان خلدون علی مفارق العالمین به الد زمان دست و ادر  
و در این اوقات میمنت است از خلاص از درکات تیره ان و ترقی درجات خصال  
روی خود بدین نوازی نوازی و نظم چون در غنیمت که حساب کالی و شادمانی فصل  
خالق است غنیمت و منعم علی بودیم بنم حسن بدین ملک چون بهشت بخند گشت  
خلد صافند از غنیمت و تعزیت بخند از سر خد را که از غنیمت سلطان و محنت

سرای حکم آنکه سران مع العلیه الکنت سر بر سر شرف بر سر پیش مویش  
 ز حبش رده به نخت چاه رسید بقدر دولت شاه محمد امین روی زمین امان  
 اهل نمان که در کینه کمرش حق راست مبرج و مقصد بدان خدای کبر و ظاهر است  
 حمد و شایان جهان کز این بدست و جانی مجدد و نمی عهد یک بر فضل از این  
 برون منتسب است جهان مجدد و با نیاپی معظم با صفای کرم حق معرفت کمال رسول  
 و الحمد لله رب العالمین علی و اعلی بحق ال محمد و غیرت احمد و اول  
 به خدمت سلطان کشید بی و ابراهیم و اید و بگرداشت میل شد اندام خود جمع در او  
 هزار شکر خدا هم شد دولت او جا و من کجی و ده دعدی بر کار خدا با حق علم  
 امامان و با و خدایتان بان برادر ارشد ابوالحسن کبر و اید اید کز دست  
 قاعده بیدل مجد نشسته محمد و اید کرم بعل و فضل مشرف از کمال است  
 مغرور چاه و بریده و چون خادمان ان عقبه علیه و ساکنان آن سده و سنده را جامع  
 فصل کرسی و مستحق شمایلی نیست یافت و کون بصورت خدمت ایشان بر غنیمت  
 تا مشرف شایسته و در آن اشایر ضمیمه شود و در خاطر فائز و کثرت که بر آن  
 افرایشان توانی نیان از لطایف از مات از قبل این جمع کثرت و تبار  
 و نود و نوزده از شایع طبع و بحر طراز سخن بردار از پیش از این فراهم اوده بود  
 که مطابق آن نسبت از با و خرج و نشت و با عفت است از ضرب طایفه و نشت و نشت  
 فراغ از انظام امور طوائف و ارا سود که از از حاکم خامی عام و موجب کمال لطیف

در بیان لطایف و طرائف حکایات و طرائف حکایات کفایت می نماید  
 و اگر از تعداد بیشتر و غبار و غش بر اینست ضمیر منجمد جام جهان نمای عالم صغیر و خسته  
 بدان لطافت بخت افزا نبرد و مانند مسهور و محو فراموش شود که در مصحح کتب  
 و عهد الله بعد از این تصویر فرمودیم <sup>نظیر</sup> نظر کردم چشم عقل و شبهه بر ندیدم نیزه  
 معانی <sup>نظیر</sup> نمود و دید و بر دوز و لکن بر مقامی را مقایسه زمانی سخت است  
 و شش شریک که نه نفس است نه احوال و زمانی شعور و شریک و طرائف که حاضر و ابدا  
 دفع ملاحظه است آنکه ذات بی مثالش نگردد هرگز از حلال به حلالی و جالبه ملک  
 و این لطایف و طرائف حکایات که نتایج طبع در آن اعلی فضل و ادب است  
 بسیار سیمه لطیفان محفل قدس و مقبول از زبان مستقیمه حریفان و شایسته  
 اند قریب مجتبی امله من کرم لا یجیب و را من یسریر که کیمی است  
 بطایف و طرائف چهارده باب شده و بنای بر این بر جبهه فضل قرار داده و الله  
 ولی الرشد و منه السداد و الیه العاد و فیه است الواب این است باب اول  
 در بیان استجابات ای و ذکر بعضی از مطالبها که حضرت خیمبر علی الله علیه و السلام  
 اصحاب فرموده اند <sup>نظیر</sup> هم در ذکر بعضی از لطافت شریفه و حکایات لطیفه  
 معصومین صلوات الله علیه علیهم اجمعین با خواص خلش باست چون در ذکر  
 حکایات لطیفه ملوک و حکام و طرائف ائمه سلاطین <sup>نظیر</sup> باست <sup>نظیر</sup> در ذکر طرائف  
 امر و مقرران و طرائف در او و اباب و این است <sup>نظیر</sup> در طرائف ادب و بیان و

151

[illegible]

مشاور مشی عبد الله بن جعفر بن عمارت نفعه الله بهم ای احمدی که مزاج شکر از

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده شد و یکن مزاج مزاج حق بود و هم می نفعه به نفعه

آورد که شکر از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

الله علیه و آله و سلم طاعت نکردم الله الله در روی من نفعه نفعه و صفت ششم که شکر

از عیسی بن جعفر بن عمارت شکر از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

که روزی نفعه از کبار صحابه نفعه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مسکنه یعنی این صفت

نماز صفت ششم که شکر عیسی بن جعفر بن عمارت شکر از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نوم که شکر عیسی بن جعفر بن عمارت شکر از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

صفت ششم که شکر عیسی بن جعفر بن عمارت شکر از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

در ای بروی علی نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

که روزی با نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

نفعه از ان صفت ششم که شکر عیسی بن عبد الله بن جعفر بن عمارت

اگر چه خداوند فرج کند از حد بخوبی در پیش روی هر دلی که در شج فربه این حد و دس سرود  
 و جو هسی با شس خندان و شگفتند که در خربانه ترش روی و کمر نسته خستایم و در مطایب  
 حضرت باد می خود کرم الله وجهه از معنی فضل استماع افتاد و الله اعلم بصحت بهر که بگفت  
 در کتابی معتبره دیده ام از روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیرالمؤمنین  
 علیه السلام در میان خود فرمایند که حضرت بنو نایان از حضرت امیر خسته آمدن پیش وی می فرماید  
 چون فراتمام نموده بین حضرت امیر خسته بسید حج شد و پیش از آنکه حضرت حج بخود بگفت  
 بسید حج فرمایند حضرت امیر گفت ای کاش با او در میان می فرمودند که بسید پیش او حج نموده  
 لا بسید بخونده است حضرت امیر در جواب فرمود من اهل نبواة انما اهل البیت از خبر ما  
 دارند اول در خود نموده است از بعد با سفاک حضرت است حضرت امیر اندر ابو تراب  
 نیست چه در پیش پدر خاک و کفر قول در کسب این نیست منتظر رسد اول در صحیح بخاری و مسلم آورده  
 امیر بن محمد است حضرت امیر نه منیع علی کرم الله وجهه هیچ نمی خواند از ابو تراب نبادی و چنین فرمایند  
 و این نام خود از روی فرمودان شده بی از پیش امیر نه از حضرت حضرت امیر را کی جان نام خود از روی  
 گفت از روی حضرت بنی نه فاطمه زهرا علیها السلام در اندام امیر را ندید از فاطمه زهرا علیها السلام می فرماید که است  
 گفت بیان من و او سخن واقع شده بر من خشم گرفت و پیش من قیلوله نکرد معط  
 خواب چاشت آنرا دیدم بی است حضرت کس از تنه تا خبری از آنس که و آنکه در سبب است  
 و بر من تکلم کرده و عورت به روی رفت و باز از او از من سبب است از آنرا و یکی نب و خاک او  
 شده به خودی بگفت و بدست مبارک آن خاک از آن خشت به روی من هم رسد و از روی

میفرموده قیاماً یا تراب قیاماً یا تراب قول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از منسوب ابوالموثر غفر له

بروایت ابن عباسی آورده از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله دو سال از هجرت میمانی در مدینه و آن

عقد موافقت است و میان هر دو وقت ازین سال برادر یک داد برای حضرت آدم علیه السلام و از برای

عقبن شاه آدم علیه السلام و مسجد برین آید و در آن محرابی است و در آن محرابی است و در آن محرابی است

شده بود و بعد از آن جوی در آن مسجد برین سال و از آن بعد تا این سال است و در آن سال است

تا از جوی آن وقت حضرت را از آن مسجد برین سال و در آن سال است و در آن سال است

ای دانست که محل شهادت از حضرت ادران شده و از آن بعد تا این سال است و در آن سال است

نشد برین سال و در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است

در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است

موسی الاکلیست از حدیث صحیح بخاری نیست و این که در آن است و در آن سال است

تو از شنیداری و حق تعالی در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است

امیر جمال الدین و الدین عطاء الله الحسنی الحدیث و محمد الله علیه و آله و سلم در آن سال است

او بعد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال است و در آن سال است

حضرت اسیر ابو تراب است که در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است

بودیم و در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است

صلی الله علیه و آله و سلم بر این سال و در آن سال است و در آن سال است

آنکه در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است و در آن سال است

که بر این سال

[illegible]



[illegible]

داد

را و دیده طغیان با دلی تکرر متوجه بودند و او از پیشش صورت بگرفت و در غمت  
نہان شد حضرت بعد از مدتی که گرفت و در مان برداشتن بنهار و فرمود که حسین  
من است من از حسینم دوست دار و خدا را می آید او را که دوست دارد حسین را  
حسین سبطی است از سبط طایفه امینی و کردی است از اشراف و خیر و نیکوئی مردم  
است که خداوند این خیر و نیکوئی را در امتی و کنویشی با و در یک نفس حاصل فرمود و سبط  
معانی و غیره اند و او که حسین را سبط گفت ان شاء الله است با آنکه از نسل او خلقی  
بیرون آنند و بعد از آنکه فرمود که او را سبط امام این (علاء الدین علی) از خاندان ائمه اوست  
گویند از آن بهمانک هیچ سادات حسینی از نسل او بیرون نمانده اند و این را  
باید و این امر ثابت شده که یکی از غزوات نجفی از جهت شتر برای سواری حاکم بای و از  
پادشاه ریانق آنجا رسیده بود حضرت فرمود من تراب نهاده بگفت با رسول الله من چه ندم و چه گفتم  
دین و از شتری بیایا بر آن سواری شوم و در انجمن رسانه حضرت چشم فرمود و گفت این بیج شتری است  
از خانه پادشاه و یا از خانه نژاده باشد پس شتری توانا و بی غلبه بودی بعد از این پادشاه را نام چون  
از حواله آمدی برای من صلی الله علیه و آله و سلم از او به بایه چیزی برسم به پادشاه و چون رفتی  
تقوت بخیزی و دوی و فرمودی به کسی که نزد پادشاه است و بگوید که من و بایه ششی و بگویم حضرت و پادشاه  
میدانست و او ایست ظاهر مردی فیح التوجه و سید جمعه نوی حضرت در بازای بوی جدیدی  
مشگون فرمود و فرمودت بوی غریبی در آمد و در او آفتاب شکی بود که حضرت را در حضرت انوار و بی  
داشتند و او که در دخت نشست گفت که است این را که از آنکه بگویند چشم دعا و گویا دانستند

حضرت از برای این و بابت بیست خود را بسینه مبارک حضرت با حسیانید حضرت فرمودست  
 این بنده را خود را که گفت با رسول الله صراحتا خواهم بخت یعنی خیرایی رفتن  
 خواهم کرد حضرت فرمود که بخت تو نزد خداست یعنی خداست و بدانی که فرموده تو نزد حق  
 کون ساهی خواست بنی جبر انصاری که از زینب است و بی روایت خود را با رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم در منزل انظم ان از بدست است خود آمد و بوی هم نمی از خود خود بر و ن فرمود حق  
 زمان در حبس محال دیدم ارجای نشسته بودند با هم سخنان شریفه را شنیدم و خود خود را می شنیدم  
 در فم و پس از آن تا بیستم نگاه دیدم که حضرت از خود خود بر و ن آمد و داشت با اباه و الله  
 جراته ای با نشسته ترسیدم و گفتم با رسول الله شتری دارم و بخایند نفوذ و چند خواستم از این حضرت  
 بخت بنده کردن او گزینی تا به حضرت بخت گفت و روان شد و فرمود که عجب قسم دای مبارک را  
 بسوی عزیز داشت و مجموعی از آنرا آنگاه نوید در آمد و قضای حاجت نمود چنین از آن منزلت  
 فرمودم بر جام من می رسیده شستم فرمود می بخور السلام علیک یا ابا عبد الله شتر تو چه کردی و من  
 از آن محل می شدم تا بعد بنده رسیدم و من از خود بخاست که مباد و بگر مان این سخن گوید مسجدی  
 حضرت از آن فرمودم چون من بی بر من بگذشت دقتی و ساعتی چشم می رسیده خلوت بود و  
 آدم و نماز میزد و دم و حضرت از جبهه بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک کند و کسب مد و در  
 خیز نشست و من نماز را که می شنیدم بخوبی آنکه حضرت ملول شود و مرا بخاند و بر و حضرت  
 نمودی و فرمود یا ابا عبد الله نماز را چه بطلوب کن غیر خواهم فاست و زمانی از نماز بر و خود را  
 بگفتم قدری بیا بخت تا خاطر مبارک و نشسته باده و بر سر سلام نماز را زد و فرمود السلام علیک یا ابا عبد

[illegible]

[illegible]

و فرمود که ای نفعم یا رسول الله صل الله علیه و آله وسلم همه اعضا خود را بهم یا حضری برون  
 گذارم حضرت ششم فرمود که گفت همه اعضا خود را بی شما نمی رانم بلکه اگر از این مدینه است  
 و سکن این نجد می تواند و سالی قوم خود و از شما عیان ایشان در طایفه غایب  
 الوجود می باشد بخت می رسد که این پیش رسول صل الله علیه و آله وسلم آمده بود که خود را بآیت  
 جانشین الله بعد از آن محل عازم صدقه می فرستد بخواه گفت یا رسول  
 خدا و زنی از آنکه بحسن حال خیرتر اند از من و بپوشش از آنکه اندکی را بگذارم تا تو بفرستی  
 در آن حال از او پرسید ایا زان تو بجا می آید یا تو شاک می بینی گفت من از آن کمال  
 حقارت از سوال و جواب ایشان ششم فرموده این عبدالعزیز در این مقام است که صحبت  
 با وجود فضل و قدر و کسب از وی باستانا و جمیع از غایب است که گفت ایدم نزد رسول صل الله  
 علیه و آله وسلم و فرمود که ای رسول فرمود که در قیامت پیش گفت خدایا تو رو خنداند که بود و من  
 بر دست خود بودم و بار الهی کرده و من بر نیز می کردم چرا خود را بر من فرمود ای صاحب غریب  
 و حال که چشم ندیده بکنند نفعم یا رسول الله یا جان من چه می خورم و در نمی گذارم حضرت  
 که در این میان نوازد و فرمود که ای صاحب غریب در قیامت گفت یا صاحب غریب  
 در شما بل حضرت ای علی کرم الله وجهه از غایت که قد مبارک حضرت امیر بر بفرموده و در  
 در آن نوازه در کمال اعتدال نور می در مسجد خرم الله علیه و آله وسلم نماز می کردی از این اصحاب  
 نیک گفت و الله بعد از او بر سبیل مزاج عین حضرت بر طایفه و در طایفه بنی هاشم  
 و من مبارک حضرت امیر بزرگواران و بر این مسنون مسجد نماز مشغول شد و چون

در اقصای زمین

و در اصل زینهار شفا سخن اوله قصد فی تمایز و بهین قول اوله تمایز بود و اگر چه میسر شد که است  
 با شما بودا که هم فرموده نشد تو دل جمع دار مرا اوله سخن نگذیرم پس چندی شمره جان اوله خبر نید  
 و برسم او آید نه تا بقیه خود بداد و با این آقا بود منتهی فرمود و گفت که من از او هم و از خود صمیمی ام  
 همچنان با شما ظاهر است که هر وقت در شما سخن او منور شده آید و در ایاتی آنست که سوسیط  
 صلیب هم آدم و او مردی خراج منتهی است و بهیوشنیه خود را که بر اینان با جمعی کشیده بود سخن او را  
 باز نگذاشته اند که سخن تمام آنست که کسی که در نفس خود در و دانی آنکه دستارش در کوهش  
 و قیصر خود بهیوشنیه همانی بزرگ نگار و انکار آنست که سوسیط بانه پیر رسید بر کاست عملی زلف  
 خندان خندان پیشی آید نه و قصه را باز گفته و بی تر چندی بدو با قیاس بیان فیه رفتن  
 جمع را داشت این سوسیط برین جود است و آنچه بدیانت میبماند بجای فرانت که شما برده  
 و شسته آن خود را که یکدیگر میزان قوم خلاصی که در بغداد انکار آورده و آن قوم شتران خود را  
 گرفته و چنان میانی بزرگ رفیقان بعدینه برگشته این قصه را که حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله سلم عرض نمود حضرت متهم تمام است که سال میبماند حکایت با هم میگفتند و میخندیدند  
 و بزرگان خود را که از آنست که از او بزرگتر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و ناله خنده و قیاس  
 مسخره میبندید و میخندید و بعضی از شما را گفته که این ناله آن بلبل را که گشت از قسمت شتران  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم بسای ناله باغالی خود را و او را خنده خواهد کرد و نماند  
 نباشد درین اثنا اعوانی بیرون آمد و ناله خنده را کشید و دیدند که در اعوانی رسول الله صلی الله علیه  
 و آله وسلم حضرت آن نریا نباشد از مسجد بیرون آمد و ناله اعوانی را کشید و دید بر سر که از این فعلی آنکه در وجود او



عجبی پیش آمدند در نغمان این حرکت که حضرت قاصدین دستاوردها و پاد قاصد خبردار  
 که روزی ضیاع نیست در برین علبه المطلب از ترویجی که بود با وقت با بخار آمدن  
 نغمان که در روز چهارم نیمه بود و بمقداری علف تازه غوطه خورد و قاصد از سر داشت  
 نغمان روزی نیم حضرت با جمعی بسرای ضیاع و آمدند آن قاصد با نشست غوطه است  
 بان سعادتمند حضرت فرمود تا آن علفدار را که کردند و نغمان را از آنجا بیرون بردند و بنشیند  
 در غلته روی از آن علف تازه را یکس شده بود حضرت رسول الله علیه و آله وسلم فرمود  
 ای نغمان این چه فعلست که از تو صادر شده گفت رسول الله و الله اگر آنکس بی اثر بود دلالت  
 در این فعل فرمود آن حضرت قسم که آن زکعت را بدست مبارک بنشیند و خضاره او در غوطه  
 شتر بعد عای اعوان بدو و از سر و بر آنست از غوطه این فوغل زری پس چون بود از اهل مبارک  
 که انساب اعراب را بنویسند نشست و از خود بزرگان مهاجره و پادشاه سال از نو کوشیدند  
 علف را پنهان در روزی در سبزه بتقاضای بول برخاست نغمان آمد دست او گرفت و در  
 برون آورد و فرمود گفت ای بنده خدا بی دراز نظر مردم بوضع نغمان تا از نغم نغمان او را  
 بخوانند و توفیر یک سوره و ترویج مردم بنشیند و دست از جای خالیست مشغول شود و بنشیند  
 و بنیت او که داشت و بگرفت مردم بدو اغت کشف صورت که مشغول شده و مردم از اطراف  
 زبان بسلامت خود گشتند و اخلاص کردند و از ترویج میباید مردم کشف صورت  
 و باران بول مشغول می بنوی گفت و الله در آن شخص را در دستم فروخته بودم که مرا از میان مردم  
 بوضع فی ارسا آن بود که با من این طرافت کرد و بنشیند نغمان غم و نصاری بود گفت شکر و

[illegible]



و در آن وقت  
بسیار است

خدا باین اطفال چه خوب مشغول شده که باین عبد امیر در روزین حبشین باقی که  
شکر خدا شد بن سواد است و وایت کرد که در زمان خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود  
سعاد با ائم نشست که طعام جانان خود را بکلی از حبشین که چنانچه بیرون آورد و بکلی بفرصت  
از آنکه شغل شود و در این شبها بسر وقت انسان رسید و در اصله زنده بیاورد و ائم آن فرمایند  
خود و بعد از فراغ این شبها برین از کعبه بیرون آورد و پیشانی آن نهاد و رفت صاحب  
با فرعی که در آن برداشت و در آن شب صاحب حبشین که با کعبه نشست است که ائم  
که فرعی از آن شب که در آن است که فرعی در آن شب که در آن است که صاحب  
فرعی گفت با هم بر ابر خود که نشست است که در آن شب که در آن شب که در آن شب  
میان این مناسقه اتفاقا و خبر بر این قرار دادند که نزد خویش میروند تا میان این  
حکم فرمایند پس اگر نزد حکومت میروند و ما بر اعراض کردند خویش میروند و بعد صاحب  
فرعی را گفت بدین صیقل که بر او نهاده را راضی باش که صلح شود در آن است که گفت امیر  
مانند تو از آن جهت آمده ایم که مرض را بمارسان خویش میفرستد که اگر مرض می خواهی ترا که  
صاحب فرعی بگویم باید که رفت و بخیرند و گفت امیر المومنین این مثل را بیان فرمائی تا  
خاطرین من شود خویش میفرستد اول که نعمت من صلح راضی باش بشیر است بفرموده که  
اگر و خبری از مال خود تو گذاردی که در آن سخن نباشد لیکن چون تو مرض می خواهی  
آن که بگویم پیشگیری زیرا که چون بهشت فرعی شمار ابر خویش نیست قسم که بگویم بفرموده  
و بعد از آنکه کس مرگت و جبار گفت را خود شد چون اقصی خیرت که ائم بفرموده

[illegible]

دعای ابرار و مؤمنان

[illegible]

شاهی برین پیش آورد و حقش و تناسلی گفت امام فرمود برو و ترا از برای خدا آرد و گویم که  
 ز منی خدای منب بود و پیش طبع هر نماسته بر دین گفت من گویم تا این رسول از کتبش بیاید و از  
 قدر باشد از خود بر آید آن چنین حمله که آرد از دینی فرموده با این اسامی است از حق کسی نه ملا  
 بان فرموده و از خود درین است که از اقامت محبت محبت با حسن است چنانچه شبی گوید بر شما را شما و این را  
 بختی گویند و حقش از خود جوابی بر حاکم بود که از خست و باشد بر آنرا که در آن اوج نیست و در آن  
 نام حسن بر از خود نموده نوشتند و نام هر دو نام شعرا و در میان این نام حسن در جواب  
 داشت اعلام منی نامی از شهر المال با و فی العوض یعنی تو از من و نامی که بر منی نام است از نگاه  
 عوض از صاحب کشف الغم که بود به نظر کن در هر جواب از چگونه نام حسن و رعایت ادب بود  
 نسبت نام حسن و گفت است علم روزگار و اصلاح نام حسن در نام حسن طلال نام حسن و  
 بود امام محمد عقیقه ربی الله عز و صد و دفع آن طلال شد و فرمود نام حسین آنکه داشت شمشیر بود  
 تربید بر خیزد تا نزد امام حسن و در فرموده از عهد نبر که از خود شنیده ام از معجزه حق با نام نقاری و زین  
 پس نام شستی گفته آرد از شستی سعادت کند و بر شمع سستی نماید اولی بهشت در آید و در شمع می  
 آید از پیش از این بر کبر قدم در بهشت بنام محمد نزد امام حسن رفت و عهد بیت امام حسن با و می گفت  
 امام حسن فرموده است از کتب پس رعایت و با اتفاق نام محمد نزد امام حسن آمد و که بر آنرا که فرمود  
 و این غدا بر دفع شد شنیده و در آن که بعضی از انفس فقیر نام علی سجاد رضی الله عنه فرموده  
 سیاه و الا حرة لقطه و سخن بنیما صفاش بیغ و نیا خواست بنی باری و نفوت پیداری است  
 بی خواب و ماد و میان هر دو وجه خوابهای برین و در نام فرموده فقده لاجبه عربیه کم درون و در شمشیر

[illegible]



به سبیل تعریف نام که گفت اگر خدای جلالت در هر دربی نفی آن کن در قولی این نیست  
 نام فرمودم خدایم خیال نداشت آنرا که میگوید اگر از این این نیست و بلکه گفت  
 از تو نیز گفتوگو ای حالت شکر با تو است که او را از تو او را به نام فرمود اسماعیل  
 ابراهیم علیه السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود از پدر که بزرگ بود و متولد شد بود و خاتم الانبیاء صلی علی  
 علیه و آله و سلم از نفس اسماعیل بود و این از آن جوابی پیغمبر شده و از تعریف منفعل گشت و نفس  
 و در بعضی از قواعد اخلاص نام محمد باقر علیه السلام در کتاب صفو الصفوه این جنوری  
 جابر معنی تابعی نقل کرده که از امام فرموده است تمام احیای الله بی ادبایی است و در آن خداوند  
 و از سقیل نقل کرده که از حضرت خدیجه ششم که گفت از امام باقر علیه السلام فرمود  
 غناء عزت است که در قلوب مؤمنان پس چه چیز بی رسد از هر طرفی تو اصل باشد  
 وطنی که نه در کشتن آنکه از کتاب نه از نقل که از امام سوال کردند از خود چه تعریف شد  
 تا تو از آن منت گسستی کشیده و بر سر سنگان رحم کنه در کتاب معتبر بوده آنکه امام فرمود که والد  
 بر او از هر جهت فرمود هیچ طایفه محبت حلال است با عیبه بعضی از او را فرمود که از تو را و از تو را و تو را  
 که از تو را بداند فرمود که طایفه آن که از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند  
 تو را از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند  
 خواهر است و تو قوی را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند  
 یافتیم امام را در این اسماء است اما چندان هست که یکی از شما دوست در سبیل یاری کنه آن که  
 از او را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند از تو را بداند

باج

عین

از حالت قدسیا است سلاطین البیاض فیج الکلام آت جرب لیان و سفیدان آت  
 زشت البیاض است ارباب و لاهی مردمان مجموع میشود روزی منصور خلیفه بنام  
 نسبه یحیی و سید صاحب السیاد و منصور اقام بر سیه هر چند سالست که از شما  
 و مات باخته فرموده آن سال رحمة الله و قدوم ماه رحمة الله و غفران و فرموده از غفران شد  
 رحمة الله و قدوم آنست و رحمة الله و سید صاحب السیاد و منصور اقام بر سیه هر چند سالست که از شما  
 کوی نام و در جواب این گفت ترا بر تو فصلی ملاست منجم زیرا که جلالت پد رویه و تو در سیدی  
 در بی جودیت معلوم نیست هیچ ترا بر آن چنانکه از آن تجلی بر روی رشت و منصور و غفران  
 از پیشتر با آنکه از بیان جواب نام لا تویم که و گفت که در آن مرد درم صد آن جواب غلام  
 نام داد اقام و در مجلس منجم بود و هرگز که شاول مبله و در آن یکی از آن و حالات که در آنست  
 این بیت بود دو قرص برین از و در مجلس ساخته نموده اقام بود و در پیش منجمت نگذاشته بود  
 زندان چنانکه و پیشتر از و در زندان بان نام که گفت فعدن صاله و در آن وقت این دو قرص  
 برسم بر او بود و منجمت خود در آن روز در حلال اینهاست و اقام که نام از آن شاول که نام  
 قبول فرمود و پیش او در زندان و گفت او را که گوی که ما سید اینم که طعام تو حلال است اما  
 جعفر بلقی عرام پیش از و در زندان بی منی بدست زندان بان خود در آن و ما را در آنست  
 در آن روز که در آنست از نکات لطیفه اقام جعفر صادق و در آنست که از نام سوال کردند  
 که بدست منی آنکه بدست این فرموده بدست این بدست منی است زیرا که اگر بدست منی است از حلال  
 بدست منی است این که بدست منی است و بدست منی است و بدست منی است و بدست منی است

این خط است که در وقتیکه حضرت ابی بنیر محاسن را از حضرت کردن محال در وقت  
 بعضی از آنکه در آنست که در وقتیکه حضرت برو محال است که کسی نزد امام اندر نکند که از معطله  
 و یکی از آنکه در آنست که امام از معطله بگوید که تو چه بپوشی گفت خدای تعالی مرا صفت  
 در آنست که بگوید تو چه می پرسی گفت خدای تعالی که صفات خود را بگو و در آنست که بگوید تو چه  
 پرسی گفت خدای تعالی که صفات کمال داد که بر من بفرست و حسن امر را که نتواند کرد امام  
 خدا فرمود تو چه می پرسی گفت تو نمی بینی که من از فرموده تو خدای تعالی پرسی در  
 کتاب صفوة الصفوة آورده اند که شیخ بشارت امام که در آنست که امام با صواب طعام بخوردند که  
 امام دور او را اصلاح و طعام بخوردند و در آنست که امام گفت که ای امام او را اصلاح کن  
 و شما صفت خود را بگو و در آنست که امام بگوید که امام فرموده اند افند و شیخ بشارت این  
 سخن را شنیدی که در وقتیکه شیخ بشارت امام را گفت که امام در صفوة الصفوة آورده اند که امام  
 در آنست که امام گفت که کفایت عمل سلطان احسان است با عنوان و هم در آنست که امام  
 امام سوال کردند که چیست که گفت در سال فخط جوع برادر میان عالت مشغول بر خند و خند  
 خود را می بیند فرمود او میان از خاک افتد و فرزند زنی از خود فرزندین فخط افند  
 در آنست که امام گفت که بشارت امام را گفت که امام در آنست که امام سوال  
 کردند که اب جرم طعام فرموده طعام حیات در آنست که امام فرمود که کسی می گوید در بر او  
 حاجت شستن در وقتیکه که بشارت امام را گفت که امام در آنست که امام سوال  
 کردند که امام گفت که در وقتیکه که بشارت امام را گفت که امام در آنست که امام سوال

[illegible]



خود را حاکم الی غرض کند زیرا که استعداده عبادت الهام این بود فرموده من اقام علی راسک  
 فقد ضل سوا السبیل // ان فیه دسین ثمان از خنده خود خجسته و شسته  
 در نزد بعضی اندکس مشتمل بر هزار حکایت اوله از غریب نام پیار شد جهودی طبع آورده  
 تا سواد از نام فرمود یک نظر باش ارم او سینه برست تا باوی مشورت کنم پس بوی از وی بگوید  
 و دوست داشت روی بفرورد و بفرست خوانده شد است مرضیه و است طبع قفصی به  
 نظرت یا چیزی است سینه من شراب و کمالی شمع و فی حلاوت التعریم معیت اول تو با غلظ  
 ارم چاراهه و دوزخی طبعم بس فتنی یک نظر باشی است فراموشی است و معیت به فهم میانی  
 از شکر و دسین خود جای دور از آن زبک کس در باطن من شربت بی از نزدیک که اندام حرکت تو کند  
 این معیت تمام نگردد و با فریخت عبادت و فی الفود مرض ایل شست طبع و جودان فی تربیت  
 بود و شکر به آن حال که است ای لام اول کجایم خزان بود تو مجاری و عرطیب کمال معیت  
 ارم و طبعی و فریبی علاج من من لام اسلام برو عرض کرد و او مسلمان شد و زری نام کامل و  
 شکر از این عبادی معیا مرکب بخواست فرمود ای مره میان تو و خدا فی قیاس قرسی و معیت تمام  
 است از اشتیاق آن مرکب طبعی کفنی فرمود فانت اذا اقمنی هلاک  
 الابد // یعنی بسراجه است چه از دسین بالاست جاوید و زری مارون از شکر با نام گفت  
 خدمت را می دانی تا با تو بار کلام ارمید انم کردن آنرا ایل است علم رفتن لام فرمود اگر محمد و کلمه خیر  
 حق اوست دایم آنرا ایل بارند به ارمین باز که زری مارون سوکنه یاد کرد از بار لاهم نام فرموده شد  
 اول آن عهد است و زری مارون از این معیت گفت و دیگر فرمای لام فرموده شد فی سمر قند است

بارون زود شد و گفت در کجایم ایام حد ثالث از یقین مغربست رنگ ثلثون از روی سحری کشت  
 از غایت غصبت گفت و بگو نام فرموده رابع دریای ارمینیه رنگ ثلثون از سحری بسیاری کشت اند  
 بسحر طره و غلظت نزد منت بدید سر دوش انگیزه بعد از آن سر بر آورده و گفت ای کامر تو عهد  
 ممانک را نام بر روی منی انوار ممانک در محیط تعرف است حق بی غلاطیست بی عباس غلبه  
 کمر آن نام فرمود بی بارون فرزند اهل ترا کنم ای بر منم که در راضی تو می شوی و تو از غلظت بدی بعد از آن  
 قهر دارون دل بد کرد و بقصد قتل او میان رست و یکی بر خاله بر کشت از بارون ایمنه عابد و بدت  
 و منم او و محاسن نام بر جاست و بعد از عهد فاده نام روزانه از کف دست مبارک بر آمد و فرمود  
 نشانه وفات اهل است است و عهد آن نزدیکی وفات به وقت و گویند بر مردن بارون شد  
 و بارون یکی را بست تا بخت ایام بقتل رسانید و بعد از آن در بعضی از طاعت قدسیه ایام  
 رضی الله عنه در کتف انوار از ابراهیم بن عباس نقل کرده که گفت در آن مجلس دعوی استحقاق از ایام  
 سوال کرد آیا خدای تعالی بنده کار تکلیف را باطاعت کرده و هو اعدا من  
 او عاودر تبت از منم او کون برده باز گفت آیا بنده کار قادر پسندیده بر هر چه اراده کرده فرمود اجبت  
 ذلالت بیعت این عاودر آن از منم او خیال کرده اند گفت انوار آورده حسین بن فاده گفت ای  
 بر ایام در آن وقت ایام چه دلیل داری بر قدم حق قی و بر عهد و حق منم فرمود تو بنوعی پس  
 بوجه شوی و تو میدانی از بخود نفسی منم را بنابر بدید میدانی بر شل تو شایسته فریده پس آن را خوا  
 و انوار آنرا بدیدم ایام باستاند غوغا حدیثی آورد که بر بد از خواب غفلت تا اول صفا و بی غصبت نهی وی  
 در خلوت تمام کرد غصبت شدن از خان ندیده ایام کو بری یعنی از نزد غرضت شبید برای فرزند و جبهه با او

نفسه





در واصل بنیاد حق نه فرموده است و به موطن است از غزوات و میرا جانی که تاریخ سرش فرود  
 مامون قرار و علمای مسلم در ششصد و افراسیاب کردند فصل پنجم در ذکر بعضی از عبارات لطیفه  
 محمد بن یحیی از عسکری که در فرموده که مال دنیا جمع نشود الا به شیخ صلت اول بجای نهند و هر چه اصل طول  
 سیدم ترخص بنالب چهارم قطع پنجم انظار دنیا بر انوارت نام در نصبت اصحاب فرموده که چون  
 شمار را بر سر نه که در حلالی بی سر رسید بانی جوالش بخوید و خاموشی باشند و سر را بر کمر بگذارند  
 نمی ترسیم کافرانند و اگر گویند فی ترمیم کاذب باشند و سر را بر سعادته شهاب خلفت معاند ترس  
 کاروان است در کشف و در کتاب جافط عبد الغفر و با احمد جانی بی نقل کرده که لام  
 فرموده که چهار چیز است که در دست بر عمل خیر صحیح و عباد علم و توفیق و هم در آن کتاب  
 که لام فرموده که هر که بخند استغنی شود بخلی خلق خدا محتاج او شود و فرموده که تقوی  
 مردم بی اختیار او را درست کند و فرموده جمال روی در زبان است و کمال او در عقل او  
 و فرموده که هر که در علم غلط است تربیت از روز علم بر مظلوم فرموده جدل با کموت است  
 و فرموده که هر طایفه در دنیا قتل است و فرموده که دانا با ن عرب را در میان نادانان  
 فرموده که هر که در مصیبت مبتلا کند صاحب کشف گوید سانی لام لا گفت مرا عطا کن  
 خبر بفرست و فرموده که هر که در فرموده معذرت است پس آن را از دم نفقت  
 خبر بفرست و قیمت عز خاندن لا فرموده تا و در است بشکال در سه بوی دانه صاحب کشف  
 از ذکر کرده که هر که در نقل کند که لام فرموده القصد الى الله بالقلوب ابدن من  
 اتعاب الجوارح بالاعمال یعنی روح او در سر عبادت بخانه بداند تا فرموده تا فقر است

[illegible]

بنامه متوکل میرید و رانسته افشاش گشت و خود باید دانست از پیش متوکل خبر بدیقت تمام آفریده گشته  
خود آن مردم بخت و بر دخیل متوکل نهاده فی الفور در فرزندش و آن حضرت در زندان ظاهر شده  
و فی الحال مردم بخت و بر دخیل متوکل نهاده فی الفور در فرزندش و آن حضرت در زندان ظاهر شده  
که هر چه خدا خواهد آن بنماید بطریق نند برای حضرت امام فرستاده و در آن ایام جمعی از اهل علم متوکل  
را بنیدم از امام و اعیان خلافت دار و هم از رکن استقامت بطریق نند بوی میرید همه را با سکه میرید و تمام  
شعبان و بی شعبان پدران بر دست او بیعت کردند و در بدو هم خروج خواهد کرد و قفسه عظیم  
سخت متوکل از بنیر خمر به بر دوشی سعید حجت که گفت نزد بی بی و زاده بام نیست بی بی و زاده  
بسیار از جمله است و در خانه های او و بیعت خاص و از اسب و ادوات سلطنت آنچه بایستی بر سر  
سعید بانه انداخته اند و بان گفته باید و بر دوش خانه امام نهاد زاده بام با قفسه کسب میان اسرار امام بود  
آمد اتفاقا آن شب بیعت تاریک سعید بنیدم است که در خانه و در و جلوه تقصیر حال خانه ناکاه  
از خودی نه خود و زاده ای سعید حجت بختی باشی تا بر ایتر بر آید قسم سعید بنیر شد از امام اگر بخت  
از حجت آمده ام بعد از ساقی خدام امام چراغی از خود گشت و یک سته عظیمه نزد سعید بنیدم آورد و گفت تمام  
خانه های مالک تقصیر کن هر چه از اسب و آلات بپای بپر بعد از آن نزد ما بپای خدام یک خانه  
و سعید بنان خانه های آمده هیچ چیز از آن بختی حجت نیافت پس تمام و در آن چند نفر بنیدم و قدم نهاد  
دید از حیرت گفتند و مصداق بر روی آن گسترده امام روی بفرست و بر کلاه مصلی  
در خلف نهاد و میان ده نبرد نیار از متوکل میراد در گوشه آن فتوحی نه افکار امام فرمود از اسباب  
سلطنت و بر فتوحی نه نایب خمر و اغیر است از بدین روز با متوکل فرستاده اند از آن روز و پیش

2350

[illegible]

نیست بلامرور بدو بعضی از علامات انقیاد حضرت و امارات مرد زمان این دنیا و در شروع  
 و جبر علامات اقا قیام و شمار است و تفصیل آن در این کتاب است ترکه و او را نیز در  
 فصل امروزی باید چنان علامت اول علیه السلام حسن سری گوید برادر امام محمد با وقت  
 وضع حج و نشانه از آنست که علامت ظاهر بود و عین ولادت وی نصیبی باشد که تمام  
 بدش گشت و آن نیز در دنیا خلق نشدند عیش و معشیت که در آن زمان متولد شد مرد  
 دست بر زمین نهاد و سر برافراشت آسمان بالا برد و در آن فوج کوه شدت گفت ای همه بندگان  
 و ظهور و وادی که شربت است و سر برافراشت و پشایی بر زمین نهاد و چنانست که سر برافراشت  
 محل امام حسن آمد و او را برداشت و روی بر روی او نهاد و این درویش که بعد از آن گفت  
 در زبان فصیح آنست خوار و العزیز استضعفوا فی الله عز و جل ای همه بندگان خوار شوید  
 یعنی ما را کنیم آنوقت پیغمبر بر آن گشت که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
 لا یشعروا مرد و این و کردیم این را و از آن علم باری که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
 هر رغان که باز دو فرقه امام حسن علی و از آن زمان آمد و گفت خودی احفظ حتی  
 باذن الله فان الله یالج امره باین مرغی و او را در دو باب بر مرغی غایت هم نفهم ای امام  
 این مرغی و خود فرستاد حیرت علی السلام بود و اعلی بود و است بعد از طری زمانی دیدیم از فرزندان و اهل  
 و در دنیا امام نهادند و با یکدیگر گفتیم که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
 بیج او دنیا نمودند و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
 الباطل ان الباطل کاف شره و قاصبی آمد و این اسلام و باقی فرقه که در آن روز که

[illegible]

[illegible]

14

[illegible]



الطين انك من الاغصان لم يبق طين في روم تروا انما في باطن همد و جوارح نوشت در  
 السی لا یطون بالیس الاسواء لانه میراثهم بعین طبعه مودید و کمان نمی در  
 مود طائر العاصی زمره ای می باشد این امر باید بدیده بطاعت خود می بیند چنانچه در اخبار حال خود می بیند  
 سکه در عینک است و این را بغایت خوب گفته اند و هم خوف بعضی عرفا استماع دارد و میفرمود  
 که می تواند عیب کسی کند که خود نصف است اول برالس می آید و بر آن که عیب می آید است  
 کنیز از قریب می باشد و در نزدیکی خود سال وفات یافته بود و بسیار بیکدیگر عیب می نوشت  
 السیرک و هو قننه و در روم می آید خوش دل می دارد و در نزدیکی در وقت حیات  
 و حال آنکه در آن وقت فترت است یعنی موجب لبس کلفت و نیا خوشی می دارد و در نزدیکی در وقت  
 مات و حال آنکه در آن دین فترت یعنی شمع و نیم است سلمان بن عبد الله طاعون  
 گرفت و در وقت قتل می بیند علم القهر ان فریم من ایت ان القتل انما لا یصلح  
 یعنی گویای یک مدافعه از او می باشد و در وقت قتل از کشتن و آن به کلام می آید  
 منقذ و خود را نخواهند شد و مراد کنه یا سلمان در جواب نوشت ذاک العاقل یقبل ما تراه  
 قبل او می خواهد یعنی زمان حیات معتم است تا بوقت مرگ بدستی بر خیزد ای نیا و اما است بخود  
 سینه یار او شفاست را بدی ساهوس می آید با شای حیدر الفهم خوش طبع از با و مان عمر  
 منسل و در وقت نوشتن بفر علی الله علیه و آله و سلم در واقع و دیدم مرا گفت برو با شای و  
 بگوی از شرب مرقه خود با شای گفت و از او ایتم غلبت و رفع بر حضرت بسته را به گفت  
 میگوی از این خواب صدق است گفت از اینجا که غنی بفر علی الله علیه و آله و سلم فرمود شرب مرقه خود را

در وقت  
 قتل  
 می بیند

[illegible]

بهت لعل و کبر و دل کانی میطلب بهر چه پدید بهر زان میطلب بهر چه خوب بین است بنشین از انگاه نشسته  
 روزی به انچه انقباض بر نشسته چه پیری از تو بای و بی آنجا کفایت ای معقوب جوانا خودی  
 ضمیمه رسیده و مستغنی لایق بر آن کن تا و محیی جمیع از اعیان قبیل بر این خواستگار نسیم نفست  
 بهر از کسی بر منو احم دستگیران او مهیا کنم ام رسید که است نفوس شجر از علف بر نشسته کفایت  
 من و دوستی تا که شرف و غریب افطه کدام در مستغنیان او این شجر آباد و بهر شجر خوش گذر است  
 بهر خود من که کسی در کنارم در جست بهر دو سه لب شجر آید از زنده و زنده جان بهر شجر فعال  
 منم نمونم قصه دریا و کوه را بهر درم و گندم بهر سبزه و دانه و بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر  
 با در و در بر  
 بهر شجر خاض کشت بهر شجر و افلاس نمود و معالی است و نمونده سوزد است و بی آن حادث  
 که است تا که بهر چه نامیدی رسید و مهم بهر است که دیده کنونی جز آفریده و در هر جلی بخت دارد و در  
 حقایق حکمت توانا و خوار از حیال است القدس نموده و از آفرینش خلق در من و حقیقت  
 مامون کن منم نمونده و از روی الناس جعفر او فرمان داد حکم و بر بالین او نشست  
 هر بر  
 عاقل و فاضل و دانای در فهم و فراست و علم و کای است از این ممتا و مستش میدانم اعظم  
 بهر  
 نمونده و بر  
 در دست انما نشان بزرگ لایق باشد از یک لایق غیر نمیتواند داد و بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر

نمی تواند در برابر او ایستد که توانا و توانک بر بگردد آن که امرای عظمی را خوردن کل خرم کن و قوت عظمی  
 بر خیزد و در کبر پادشاه آن کار کرد و بر موی از آن سخن عظیم متاخر شده و بر ترس آن شخصیت عدم خرم کرد  
 بر چند روز و در طبع وی کل طایفه و زاجین بآن کشید قوت عدم درست آن کشش طبع را منع کرد و در  
 آن زمان پیش از آنکه از دفع موی و طریق موی پرورد و در موقف شکیبایی بای فتنه و از شاه راه  
 همان بودند دست تا از آن بگذشت و دست خود را شد و دست یافت و در ترس شهنشوت پستی  
 این تابو سلم خال که بسیار سقا بود و وی نوشت از فرمان وی بر تو کفر کان صاحب جلال بر آنم خلیفه  
 در حقیقت آنست از آن اعطیت القدر فقلت الشهنشوة و چون قدرت کاهن  
 بسیار از کشید شهنشوت و در غم آن که کرد و در غم بسیار سنگد با هر سنگان سبزه و در موی شمت  
 یکی از فرمان گفت الحق تعالی ترا کنی عظیم و عالم دولت تو بر تیر و فراخته بر ترس و در موی عالم  
 غالب و نه زن بسیار در جلال عقد خود در آن راه داد و بسیار شهنشوت و نس تو باقی مانده بعد از تو باقی  
 و حالک در آن یا خواستگاری به جواب در آن راه که در غم خود دوست بود خصل از بند نبوت و در  
 مرد در آن راه که مردان عالم غالب و نه با نه زن آن عاجز بود غایت آیند حکمی فانی و طبعی و در  
 بمجدهش خلیفه آمد و گفت به از ترس تو که تو ام از هر موی که است بدو در خلیفه با نسی از این  
 نه از خلیفه گفت آن تحفه که است گفت اول خلیفه را موی سفید از جهان بسیار دارد  
 بقدر آن که موی سفید هم موی را بر ما دوست آن هر چند طعام خلیفه حضور و سحره در آن نبود  
 به هم صبح به به سیم نیمی که در آن است که مرد و لا قوی سز و نفوت به که کند بنمای هر چند  
 نبوت مانده ضوفا به به خلیفه زبانه فال بود گفت این حکم پس کسان قدر تو ترس میش بود



مقرر و بخشیده بفرمانی رفت و از آن عالم داد و خواهی که بر داشت و بفرموده تانت به دور و در پیش  
ادرا از طمع کینه خودی نشان گرفته بفرموده آمد حاکم او را نشاند و وقت نزدیک به بارگاه خود رفت  
بگذرد و قوری داد و او باز باده بخور باز رفت و قفسه را عرض کرد که بر داشت و فرموده تانت باز بانه نشنید  
بنده بود و حیدر بنو سید منبش که غازی در از تر برداشت بر نشان بنویس خودی گفت بر از نشان ترا  
بر که غده خود را بنویسی در وقت خوردن نشویش کمتر به هم برود خوردن نشان او را پس محبت  
امید بر داشت و از سر سینه بیخ خودی گفت از سر سینه میگذری و سال اگر ترا دور شد طاعت غیرت  
بوی زاریست هر کار که در خود زاری کردی که اگر تو از فرمان نوح پادشاه و حکم تر نشنیدی و فراموش  
بهر ارشاد از آن حکم قطع تمام نموده و بجای تنبلیت و گفت که خود را است گفته بگذر همه که تمام  
است و این را بی از آن عالم ششم طعام و لکشی خودم و خوابت من من پس بی امان خست و کار  
ششم بر سر میان استوار است و موجود و با غور شده و شکر و حکم که از خود از غفبت به از سر شکر  
بگو سنا غور مردم به سر نهاده از غریزه غور رفت و عالم ظالم به استقبال غوغا با غفبتی لایق بجا رفت  
آمد غوری را در یکبار بفرموده از بیت به چشمه طریقه خود را از دل به انداخت و پیش و بعد از کباب  
به سوخته بر داشت و فرموده تا دست کرد نشی و حکم فرو بست و گفت از اسب فرود نیامم تا سوار این  
ظالم نه پس در وقت تا به دست هم سرب آوردند و در پیش او با نشاندند و آن ظالم را بر زمین انداختند  
چون در خواب غفرت و آن سرب که داشته و در کلبی او را بخشید و گفتند این سرب را بر آنکه با فرمان پادشاه به پای  
کنند و آنرا ببرد و بخورد و مظلومان و به اجداد آن حاکم حال در در لایت غوغا و پای ساخت و آن غوغا را در  
ساخت و از اسب فرود نیامد و خطه بنامیده و علی القوه عنان بگردانید و بهار ملک غریزه باز داشت و



معصوم در جوابی نوشت مثالی لا ینقض من هذا الکلام الا انما لا یؤملوا با یحیی من غیر کسب و جبر  
 بیان و است و در کلامی که غالب بنفوس با مغلوب یعنی بیان نامصداقت ممکن نیست قیصر دوم  
 جهت سخن عظیم بود روز خبر آوردند که ابراهیم در سخن قصه محراب به هم کردند و جمعی از مومنان  
 بعضی در ساندند و در حال دشمنی و مکر خود را با یکدیگر داشتند هر یک یکیش از تاجم  
 و در بار ایشان آمدند و در بر ساندیم فقیر گفت اینها را از شما ندیده اند عطا کنید از چیزاتی که از قضا  
 خیر مانده بر شما تا بهیچ آفاق که می بینید شما نبیند و ما را از میان بردارند و فریاد می شنیدند و می گفتم  
 مسلم و ابراهیم در ساندیم تا هم گفت و هم در کلامی که تیرت بگویند آورده اند و ابی تراب هم در کلام  
 انداخته و می بیند که در محراب ساخته پس فرمود تا اسوسی را از راه بابی که من ندانم که کجاست  
 را که آتش بر او بر آید و او را آورده اند و در آن بر او را بر فقیر آفرین گفتند و خوشتر بود و در صبح الابرار آوردند  
 از مومنان را که از محرابی که گرفته و بجهت آلوده اند و در آن خطه است این خطاب بودی حکم بقتل  
 که گفت عجم نجابت نشنیدم اولی مرا ابی بد پس تیغ ابراهیم بر جانیه خدای بر آب کجاست و دست او  
 دادند از آنگاه داشت و دشمنش میوزید گفتند جبر ابی عجمی گفت بی تو رسم هر پیش از اب  
 خدای خودم چند اب بر بوند این خطاب گفتند و از راهی تا وقتی که ابی ابی ابی ابی ابی  
 بی این قضای ابی بر خاک ریخت این گفت و در آنکه گفتند و تو را امان دادی گفتند  
 ابی خوردن امان دادم مومنان گفتند هنوز نباشت میده ام این خطاب گفت قاتل  
 الله اخذت منی الامان لم استعرجه فخر من لا یؤمل ان یحیی امان کوفتی از فرخ و بان خود را  
 بر او افتاد منی بدم و خود را از شفق بر باند ابراهیم بن مالک شمر عرب بن ابی اهل مومنان میرفت



خلدی چیده بود ز دست تو بر روی بر و اعدا اهل پشت سپرد و گفت چو رفت به کنی از لشکر فرود رخت  
 و لشکر خیم غارت کند این بود ترا از دانشگاه سپرد چو پیوسته آمد بر آن مطلع نشووی بلشکران خود  
 مگر آن گفت از آستین کسی خوانده ام از حدیث محارب را را اعدا کند عصب خوانند خود و در صورت کبوتر  
 سحر از آسمان بغیرت تا تو دل خوانند فرمود و اهل لشکر بآن پشت روی دل بودند و خوشی  
 علی ز تا وقتی از تو زوینت یافت و ضعف پیش از ابرام راه یافت و نزد ایشان نشست بر موم ادویه  
 و لشکر در کوه بر نهند آن محرم جعفر علی چنان دید که کوه ترا از ایشان زد و ادانت بالا از آن در لشکر بر نهد  
 در آن زمان جعفر لشکر ابراهیم را کشیده کرده به بلخ میفرستاد و بادل خود را در آن کوه و در آن راه  
 گفت ای یاران بنوشید در دهن و در دست رسیده بدان حمد آن چنانها بر خوانند و لشکر خیم  
 نشستند و سران ملون را بر داشتند و من از توین دوری و سمانی بآن آن حضرت را  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه و زبانی خلد و گفت خود هر روز بهای خدای سبحان و بهشت  
 داشتی و بعبادت خدایت بر دخی بعضی میماند گفتند یا امیر المومنین این چه رای و دمنست نسبت  
 جبرانی پسند خواهی باشد از حاجی طبع اطفال و افسس شریف را راضی دهمی و شش سپهر غایت  
 است از اهل این میز چه حالت از تو در حضرت ترا از این و در شب آرامش حریف فرمود اگر روز  
 بیایم کار خلق در دنیا بیا سو و اگر شب بیایم کار خود در نیت صلح گفتند یا امیر المومنین این چه کار  
 را در موقف است تا زمانه فرمود آن آنگاه که کار باد شاه گفتند دستام سنج که و شبی برای  
 فاحش در روز او گفت چنانکه هر جوان منعقد شده و سر تا پیش افکند و در جزم کرده و در آن  
 آدل زبانش خواهد برید و گویند از بندش جدا خواهد کرد جعفر با شاه از او این غایت دید و آن

نامشده و از بخت و درم از آن صورت نهایت منجبت نمودن بر آن قصه داشت و خلوت داشت  
 از موبان بر سر نهاده گنج از او از این فتنوی خداست تعالی و تقویت شریعت و اسباب نیل  
 اکنون از این نامزالت و غلبه مستولی گشت و فخر طغیان نمود بمقام طغیان درآمد و دست  
 فتنه نهاده و از آن هم در بر حالت طغیان بود و دست حق را با نفوس باطل پامیز و جرم با نفوس  
 خالص از بر هم و دور از چشم و این حکایت متناهیست از آنکه مومنان علی کم از وجه در غوه بر کافران  
 از شجاعت مشهور است و طالب اتم و بر سر او گشت خواست از این جدا گشته و ادیان جانب  
 دیگر انداخته حق است امیر و کمال از سر او گشت کافران ای علی که بر مثل من شجاع طالب اتم و از فر  
 خداوند ادبی من دیده نماید غوغا بریزد و از سر او گشت از او خبر از این از غیب خبر است حضرت امیر مودن فرمود  
 از جنس تنگ نسیم از او از خدا نسیم تو است و از انداخته و نفس از این ساقی طلوع است از بیت خالص خود از این  
 نفس و هوا پیانیم و از او از غیب یافت و خونت بر خاکسازیم و کسیر آن کافر برکت خلوص نیست و خفا و طوبی  
 حضرت امیر حسین شد نصرت هم در آخر از کمالی و بر زبان دین دارد و کتاب بخواد و بعضی او را بر زبان  
 اکابر هم در زبان است و نه حدیث است و در هم و او از کمال فخران بنی قویا است و از این است که نقل است  
 الی امیر قاستیخ از این قدری و اعتبار که بنی قویا است و در جمله بنی قویا است و منقل العمره علی المومنین  
 الی امیر قاستیخ و این کافران مدینه را به بنی قویا می بردند و بر زبان بنی قویا است و از این است که نقل است  
 جافری هم فخری و عقیبا بر آن از کمال فخر هم فخری تا کمال بنی قویا است و از این است که نقل است  
 هذا جزا و صفتی شریف علی القیصر بنی قویا خود دین را بر سر اینها اند بر زبان بنی قویا است و از این است که نقل است  
 از این بنی قویا اکابر است و از این بنی قویا فخر خان فخری را از این بنی قویا است و از این بنی قویا است

کفار

[illegible]

١٠

[illegible]

که از او ای خلیفه بود و سرش می گویید و او ایس بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 بعد از آن ایس بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 حاله و یکی در محراب پیوست خلیفه میرزا نادر ایس بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 ایس بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 بر او و هر روز از آن که می بود و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 در ایسهای خلیفه و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 و هر روز از آن که می بود و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 که از او ایس بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 باقی خلیفه داشت و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 بعد از آن ایس بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 علیه است و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 و قسم گفت و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 که از او ایس بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 بشنید و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 ای خلیفه و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 معنی را بدست و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و  
 سخت و این عجب داشت و فتح نادر کرد و از هر سار و



[illegible]



در روزی تو بنده دوام بقای تو از خدا می خواهم جویند تا قرض باز بماند و او میرزا از آن جواب عظیم  
 نمود که حال تو در بار میفرود و ما عیان از چشم غایت استقامت حاصل کردیم در عطف و در  
 نسبت بنای من و عمل دیوان با ادا اوقاف و نسبت بنای جنس و میرزا از آن جواب عظیم  
 نمودم که این تو به نوشت که خیر تیا بکم ما علی غیر کم و خیر دو ابرم ما کان تحت  
 غم کم یعنی بهترین جامه بدین شما آنست در بدو بکران دیدن و بهترین در میان شما  
 احمد میرزا در آن باره خواهد بود بر احمد خواجه چهل سال از بدو با استقلال میرزا است و مع بود  
 خواجه احمد بن داود میرزا و وزارت داشت پس بر دی سجاد و جیره که کوه ارضی شد و  
 روزی خواجه احمد بن داود در دیوان وزارت پسوی خواهد احمد خوانی شسته بود او را میزدان  
 آنوقت با هم تیم خواهد بود احمد گفت شما نزدیک روزی در دیوان فصلی به خواهد بود احمد خواجه  
 احمد داود بر آن وقت که بر آن شسته و در آن فصل مرغان در میانستان خندق می بنشیند و  
 هر مست می شوند و بنای سبزه و از آن کما کار شسته فهم میشود و این است که کار شسته نام کرده اند  
 در این زمان که خندق رسیده اند و نشسته اند و خواهد احمد داود که بنده می رسوب بود و خواهد بود احمد سبزه  
 مرغان هم میگویند خواهد گفت میگویند کار شسته کار شسته خواهد شد و این بود و در هر  
 از وزرای میرزا است و مع بود روزی بر دی در دیوان وزارت شسته بودند که میگویند او را و بدست می  
 و در دیوان مرغان بزرگ بنشیند و این عرض کرد حاجی وزیر سران آنست و میگویند چون ما نقاب و نام خود  
 و نقاب مرغی از او بخواهی میزدانست و بلاک نقاب حاجی اقام خواهد شد و این بود که گفت عذر

قاف

لطافت

ذکر الصالحین و شتر ل الحمد لله

لطافت در کسب و حال دیوان خواجہ احمد فرخودی مردی بد معشر و در شہر اہل ہند و عطا سبقت  
 عمل در کی سکہ روزی ہزاران ہزار خواجہ احمد حوائی بر سکہ خواجہ احمد جوہر عفتیست گفت و اعظمی  
 درین روز کار بد عطا خود علی شکر خواجہ احمد است ہزار الخیر و تبارک ابوالقاسم اسماعیل بن عبدالرحمن  
 علیہ السلام سبقت از مویہ الدرد علی بودہ و بخوار و فرمودہ است بسیار فاضل سیم الطبع و کرم النفس  
 روزی شام علی شکر خواجہ احمد است انصاف و ولایتی این توفیق برای وی نوشت  
 ارادت الی خواجہ محمد جبار لکھنوی یعنی فرستادہ خواجہ کوثر صاحب جسدی اگر  
 مراد از دست جبار از کاو عباس بن حسن از رکنی از بزرگان از خدای عباس است و جبار از  
 حقہ نامزد شدہ از ہم از خدای بنی العباس است عامل و از کار کی بزرگہ مری طورہ نامزد شدہ و دیوان  
 عامل بوی نوشت از عرب دولت خود در جہ عالی ہستم چہ فقیر و فقیر شدہ از بزرگان نازل شدہ و درین  
 انبای جنس بہ اہروی سافنی عباس در جواب نوشت مثل غلام السعدان کا الخیاط یقطع یوما  
 و سیا جادو ما قریباً از یخے مثل کارن بازنہ جوہر در دست از روزی جادو یعار یعنی می برد روزی  
 جادو نوی بی قیمت شکر در نعم و تمہید و زراعت دیوان را سیدان بن حبیب و در ہندی  
 با اشد در از محمد معز الخیر از خدای بنی العباس است کی از انعام خود افضل نام داشت و در کار  
 فاضل نوشت با فضل اصی الناس بالفضل اہل الفضل یعنی از فضل از بزرگان دیوان  
 بفضل و احب از اب فضل داشت از عبد اللہ بن عزیز از بزرگان بن منصور تازی بودہ یا علی نوشت  
 الہدیۃ ترد البعد و انہ یأدا الصدقۃ ترد البعد الاحمرۃ یعنی چنگنے از بزرگان و کن و کنی  
 و شہر ای دنیا سبقت و صدقہ از بزرگان نوشت از بزرگان نوشت سبقت عبد اللہ بن علی بن خاقانی

که اول در بر متوالی باشد و نیز به عقد باشد یکی از احوال خود در تغیب است و خدمت نوشت الملهامه  
 تملی الخلف المقدم و البطلان تحت المقدم الی غیره الملهامه یعنی ملازمت و خدمت در این سبب  
 و البطلان و کلمه بر پیش از خدمت و کما سی و کف است می افکند که این پیش از وقت بر تیره و این سبب در این است  
 موجب نیست که در است مکرر می نم آید یکی نوشته یکی از احوال خود است صاحبی اللان  
 و کسران القلب یعنی توانی از زبان تو بشنوی و با گوش است دول نوشت و حد بوش بر توانست بر زبان  
 سخن از بگویند و است از آن خبر دارد عبد الرحمن سید بن زید عقیقه با تیره و این طبعش از همه  
 طولی بود و حاتم سر شده بود این توفیق نوشت که راقی از عده و ساد خان با ساد یعنی بنس از عده  
 و نقد بان راه خدای پسند است که احدی تعالی خداوند نکرده است یعنی بجهت که از راه و از راه فقط  
 است به چهر قوت می نه از حق کسی هیچ چهر قوت می شود و بر به از ادب است پوشیده و کما ابو الخیش  
 با تیره و در معهود پیش از طولن نیز و ابی معرب و نویسه بر زور علی الصبح این احمد کی طبع است  
 پوشیدی هر چه در دینار در هم بهای آن بگویند و نیز روز که بخندید و و کما ی و او هر قدر آن ضعیف  
 بگویند و بنده اند و با هم اذفاق که هر چه بنده می آنرا از خاصیت بیای که بخریدند و بنده زور و قدر  
 نظار بنده می و او معرب و بنده می در ابی آن انصاف که و کما که بنده و واقف بنده پس ضعیف  
 بنده می اول آنست و در و است سیاسی که می و فقط سیاسی بر آن نهایی و بنده می و کما بنده می  
 باز آید و بدو احمد که طولن به نهیت کرده مارون به و چند نهایی ز روی آن فعال در و است مع حکومت  
 کرده به و چند فقره نهیت او از عجب حکمای است بر سبب احوال نرادمی و آن چنانست هر روزی  
 مارون در خط و نه کنی قران میخواند و این است سید که قال با قوم سبب ملک مصر بنده الا غایب  
 می



سید محمد تقی میرزا

بن فایز علی بیگی رسد و آنجا رسد اصل نام داشت بهمنی مجوس نشسته بود حصی از کاه و رمان  
مقام استحقاق او شده و بعضی عرض داشت که رسد اصل در بند است اگر او را خلص گفته می باشد  
در جواب ایشان این است نوشت که یکی اصل کتاب یعنی اگر وقت را حکمت نوشته شده  
چند وقت رسد آن حکم بعد از این یکی از فاضل زبان بصفت با مکتوب نوشت در جواب  
خودت و لطافت دل به نافر صاحب بدست از آن ظاهر بود صند صاحب عبدالعزیز  
که دیده از من است ظاهر است آن حاضر و مکتوب در که در جواب برایت نوشت که  
بنا است اعتبار رحمت البنا یعنی نام گذاری است روی ما را که دیده در کتاب شمار القلوب  
شعری خورشید است از ابو العین که رفی و نازکی زن خود بود گفت اگر با حمد بن ابی را دیده و زیارت  
به خطابت که در دشمنان زیارت دارم که در صدد این امر در آمده دست من کرده اند است مد الله  
توفیق اید بهم یعنی دست توفیق قدرت قدری نصیب به لای دمی است این است گفت هر دو جوان  
عظیم است گفت و به تحقیق اگر ایضا به یعنی باز هر دو جوانی و در او است این نوی  
بکار را حق بنویس گفت این بسیار و هم یک گفت کم من فقه تکیله غلبت فقه توفیق با آن  
عالم الله یعنی بسیار باشد از دود از آن خبر کند از دود بسیار بفرمان ملک صابر عرض شد در کتاب قدر  
به بستان و در باب حاجات علی از آن نشان صاحب است این نوشت از روی غریب در اسم این تو  
آمد و استغاثی سمع کرد و دست حیدر کوشی فرود داشت پس خایسته بر تو با و از پس خود بدین از  
کار خطه خانی ناشی صاحب عبدالعزیز نوشت که در نامه خاں بید خلد مع قاء و من خاں  
یعنی ایسم این کاروانی که است می آید در کچه و قادر است دل به خفایت گفته است عبد الله

[illegible]

انجمن

احمد بن فارس می فرستاد که از بی نظیران زمان خود بود و فصل در بیان لغت و معنی  
و افعال و غیره از آن کتابی منکسر بود که حسن بن سید را در الفقه و کتب لغت و معنی  
قوانین اشرف من المله و اقص من خلق بقده یعنی خواندن او هیچ مورد تیر و کتبی است  
از سر انگشت بر سر کوفه ناه تر است از گردن ایشان هیچ حاجتی نیافته گفت به منید که در  
انزبان هیچ کسی نماند که نور افشانی و قابلیت را پس بود که زانی باو صحبت دارم و فقه و لغت  
تخصص بینی افتد حاصلی عجاج را از حال او آگاه گردید با حضور او آمد کرد و باو صحبت داشت  
و اندر رسید که نسبت ایشان تو نزد من چه بود گفت سیرت و شرفم که خون ناحق نکرده بود  
و که خشمم اگر فتنه و بیزاریان کرد و در آن راه را می دانستم تر از آن دارم حاجت گفت صدق الشار  
قال حتی اری عملک و نجا فانیت بعد الذی بانی عم السوء و ما خود پس شوری  
انگفت سیرت خود در حال زندگاری پس منتهی شد که بکناه لو شس جو انفراد است پس عمر او کرد و در  
خوف و تقارح خود چون حاجت گفت صدق الشار و در این راه خواند ادیت گفت الله احدی  
حیت قال و لا سیرت و انزله و سیرت اخیری یعنی خوف و تقارح ازین غریب است که تر است  
ایمان که در نزد هیچ کس به کناه دیگری نمیکردند حاجت را جواب داد و گفت صدق  
صدق الله تعالی و کذبه ان عمر پس ایضا هر مردم دلدار از کرد او انفع حیت از  
کتاب منشیان و کتابالفرج میر میوه سامانی بود و او در توصیحات بسیار است در کتب  
اهل انساب و از جمله توصیحات اوست عادات السادات مساوات العادات یعنی  
بر عادت می که حضرتشان کان و مکه نفسشان باشد ان عادات نیز که خضعت بر دست و پایش





[illegible]



[illegible]

حضور ایدید که بر سر سیخ نجابت تا غر سوار بود و غضب و غضب داشت و گفت که این سرشکران من باد  
 که بر دیار می رود و می نه با ایشان و هم بر سر زمان حضور را با این فرساختند و سرکشان خود را  
 از لافری بکشد آن لشکری گفت ای امیر و شاه اگر شخصی قریبی از سرسرایان  
 سوار بر لافتر نزد او را می بختی بگوید و ده هزار دینار بوی انعام ببرد و در محرم او را  
 مضاعف کند و گفت اکنون بر دین خود برگرد سرشکران را فرستاد باوشتن از حاضران  
 و بعضی نفری بر سر آمد که آن چیست باز فرستاد و اسبان شمر سو و سال اندید و نیز فرستاد بر سر  
 سپاهی جام بود گفت مردم من پادشاه بخشد و فرمود تا مردم هم سپاه او را بفرستد و از غنای  
 بر او روز و محرم انعام او را مضاعف کند و فرستاد و در خطایف سپاهیان با سایر  
 مردمان سپاهیان هم بر ختم می رفتی و سر قتل احدی حمایتی ایفای غفلت و خست من کم شد  
 بعد از آن با و آن ده و حجت و غوغا را است کردی و تو هم نزد حاکم و سر ترا می ده و کان داد  
 بیرون رفتی بهر حال میان او را استخار و از او آمدن ایضا می بود و مسافرت و در کوه و حاکم راه را  
 تو بخاره خنده گاهی رفت و گاهی نشسته و گاهی نهاده و گاهی نهاده و گاهی نهاده و گاهی نهاده  
 تمامی بهر در بر من جعلی گواه نهاده و خبر سپاهی فوط است و حاکم بیرون رفت حاکمی فوط دار را بفرست  
 تمام جامه های سپاهیان را بپنهان نمود و گشتند و او را بجای که داشت سپاهیان هم از جامه بیرون آید  
 جامه های تمام غایب و بچال دم نزل نه داشت و گواهان حاضر بود و فوط دار فوط نداشت  
 او گشتند و او را بهر ماد را و بانه بطوریت که خبر بر میان بر نه است و گاهی را گفت و خنوع می نمود  
 اما فوط الصاف بهر این باین صورت حاکم آمده بود و حاکمی و حاضران بخندیدند و جامه های بیرون آید

و در آن حال متوجه شد که هر چه میگوید تمام آید و فرمودند هر اسب سپاسی بگوید بداند باران پر ششش آید و گفتند  
با کجاست اگر اسب بداند نمی آید و گفتند اسب از زاری خود سر نه گفت آن خوشتر دارم از زاری  
از آنکه من را کوی اسب سپاسی بگوید بداند که گفت که تو بودی از اینک اسب خوشتر بودی بودی  
از آنکه و خاتم تو بودی در خواب باران از پشت اسب سپاسی گفت که من است در دراجی بگناه نبود  
اسبی ببار اسب چشمش کشی و از آنگاه از هرگز برسد و سر او در کشید و در برایش نهاد از منصفه  
اسبی بود یکی بوی میداد و یکی بوی بسیار بوی گفت بخار خاکی که از اسب سپاسی را میداد و میداد  
بیکر نیست گفت که بخاری ای اسب که گفتش خوشتر دارم از آنکه خندان از پشت اسب که از آنکه  
نزدن گفته شد رحمت از اسب سپاسی را بگوید است خدمت روزی با فرزند جوید از اینی تمام روزی  
باز گفته ای نه باز کردی اگر کار نباشد غاری باشد و اگر کار تر باشد شبید کردی و در غایت  
خدمت من یاری گفت که فخر دینی حوری دارم بر این عینی جوید از اینی خوان داد ترکی بسیار  
گفته که ام و اسب داری غایت او روزی است فردا گفت ای طوام از روزی است بخار  
و تا در غایت ام و فردا با فخر و غرور و در آنش در آنم و در دهان و دل با سلاطین و  
جوابی فلک باز داده اند گویند و میانی منظم عوضه داشتی نزد خفقان خان آورد و او را در آن  
صل با سلاطین بود و او را بهر انداخت و بهر ابرام غم و بهر گفت ای من و غم  
به ادبی رفت و او بهر گفت بر در داد و بهر گفت که فردا دی در خانه خان از آن کنم  
تا غایت نیست شد و غایت ام و اسب چشمش روان داشت و بهر آن نام او رسید و بهر آنی را ستمی  
رسید و بهر آن و زمان رفت و عرض حال کرد ما باشت با در غایت و خاتم از این روزی که



[illegible]



[illegible]

[illegible]

شمع ناره حضرت آینه روی بی روی بنام عارفان در این بهترین است از عارفان عرب گفت که او را با این  
 زبان نماند از آنکه از او از سخن عارفانه و غایب که از سخن بعضی حضرت پرستم که عارفان در این  
 او خود را با حق پرستان نام من در این سخن گفت از روی شکر و عرض مقام طعام خود در دست  
 و از این عفت گریه است نام از آن نوع هر خود را از سخن شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 از روی عارفان و عارفان با مناسبت گفت که من هر چه از سخن شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 منبسط گشته و در آن سخن خود را حضرت نام پرستم که او را در این سخن گفت از روی شکر و عرض مقام  
 تو در وجه خود در این سخن گفت از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 از اطاعت العین عذبت الا فاعلم هر چه از سخن شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 عفت عارفان در این سخن گفت از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 شما دفع شده عرب گفت من نمی دانم از آن عادت که است که از عارفان که در این سخن گفت  
 چنان شده و این آن عرب مدعی گفت که او را در این سخن گفت از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 خواست حج او را در این سخن گفت از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 بقوه غیر من خواست و نرا باندازم باز چه از این سخن گفت از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 آن بقوه که اهل سوال کردم مرا باندازم بر من توام آید امید دارم از این بقوه مبارک آید و منبسط شده و در آن آینه  
 او را خبری در او خفیه نموده با عارفان از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 به طبق طعام بخورند تا که از خفیه بر تو نوی اندازم از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه  
 خود در این سخن گفت از روی شکر آید و منبسط شده و در آن آینه

می روی و اینده از خدای او طعم شکر می خورم و شکر می خورم و شکر می خورم و شکر می خورم  
 عرابی نشسته و از فرقه خنده گان می چند و شتران بر اسن و می خورند و شتران می خورند و شتران می خورند  
 اعرابی که در خسته گشت است این را با جامه های درخت که آمد که گفت خدا را می خورم  
 گفت و دست آمد گفت السلام علیه و آله و سلم و بر کات و اعرابی در جوی گفت که گفت و دست  
 نشسته و بر کات و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 که به شتران می گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 می می روی از محل از عبد و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 گرم انداخته گفت از دم دهنه گاو می خورم و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 با بر کات و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 بر کات و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 گفت که این فاسق و فاجر می باشد و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 لای می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 که سروان تو می خورم و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 می خورم و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 اعرابی از آب می خورم و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 السلام و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست  
 اجازت دهم اعرابی می خورم و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست و اعرابی از آب می خورم و گفت و دست

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

تاریخ

بهیون سلم نشسته بود و او را میزدن و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند  
 کمال گفت و جمال طهارت گفت که این است که میگوید که گفت که این است که میگوید که گفت که این است که میگوید که  
 شده بود گفت که قهر را دیدی گفت که ایوان او را بر زمین رسانیده بود و فرمود که عاتق را از آن بجای نهد و او را  
 بچشم ایوان نهادند و میگویند که او را میزدند و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند  
 را هیچ ندارد و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند  
 آنجا بر همه ایوان استخوانی از آن کوشتن نمانده بود پس او را از آن استخوان استخوان ایوان و استخوان او را  
 بر روی آن طاقت نداشتند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند  
 دفع من مرده است گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که  
 اینش نه خود نکرده بعد از آن که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که  
 او را میزدند و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند  
 که او را میزدند و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند و او را میزدند و میخواستند که او را بکشند  
 قهر و ایوان را ساخته بودی نه که از آنجا که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که  
 استخوان عمو ایوان و کوشتن بهر آن است و گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که  
 بدوی ایوان کوشتن و آن را بر تو و فرزند تو و خویش تو و بیهوشان و کوشتن را بخورد و بجای  
 سلام گفت که لا ارحم الله الالف اللبام خاک الوده مکر در انا و خدا را بجای مکرش و آن عموئی نهایی  
 را حاکم و لایبش می رسد و او را عیان قیامی بنود را طبعه و گفت که شما چه میگوید و حق عیسوی و آنجا  
 رفتن او گفته با شما رفتن او را چه گفت که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که گفت که ای ویشتر از آن که میگوید که

رسانیدیم حکم فرمودند تا بی کمال بدست و بای ایشان نهادند پس گفت من خواهم عیسی امیم را در شما دیدم  
 و از شما شنیدم و حاضر چنانچه پیش من آمدن و بی کمالی خطرا بود و ولایت بر من گرفت و من  
 در آنجا رفتم و قریب از باب از بی باب آری شتر بی کم که بود بماند میزد که هر که شتر مرا می آرد او را در شتر  
 بر نهاده ام و بی کماله سیات این چه کار است که سواری باز خود درست گفت شما از من حلاوت  
 و بعد آن بخشید آید معصوم و در آن کم شده که حقیر است مگوی که غنا از طلبش تا قبل  
 است و قاعده نورد و شناس که است بافتی از یافتی به عربی که هر چه بداند این درست که شما  
 اولاد خود را اسد و کلب می نامید و بنده کان و غلامان خود را اسد و مبارک میخوانید گفت اولاد از ای  
 دشمنان آل امام بنم و بنده کان از ای خود این شتر لقب عربی را گفته استاره می شناسی گفتی که شتر  
 که در بی بی صف خانه خود را شناسه عربی و برادر بر میداند که شتر می شناسی گفتی که شتر می شناسی چون  
 شناسم بر آن نورانی را که شب بر شب ظاهرند بحال ما عربی را از زنده می قابل فطانت با و نه بود و خرج  
 بسیار بود که تا هر کس از خدای تعالی صبار از او است سید و اهر چه حساب میبرد گفت و صبر  
 دعوی مقاومت با بنای خدای تعالی و خدا را بخرج از من خواسته آید و دعوی مقاومت با بنای  
 عربی در دست و بستم رمضان ماه را دید که خنده و نار یک شده گفت الحمد لله الحمد لله الحمد لله الحمد لله  
 شتر بی کم را پس هر خدای را که که داشت جسم ترا اینجا می کشی تو شتر مرا عربی را بر میداند  
 شتر بی کم را راه خود را میگویند گفتی که شتر بی کم را شتر بی کم را شتر بی کم را شتر بی کم را  
 نمیدانم از کم را و معصوم تا آنکه نامی با به بنما عربی را گفته که از درستان غار نمیدانم که ای گفت که شتر  
 تا حق آورده خوف بر من عاید شده و غار خوف را اثر الطاف او است که چون قیام نمی توانم نمود

عربی باو اشکال مال غنیت بزرگید گفته چو می رود معانی فرموده است و می تعبیل یات بما علی  
یوم القیامت یعنی هر که مال غنیت بزرگ دارد از او قیامت از یادش در آورند و بدین علامت  
یعنی این قیامت در روز قیامت اولی آنها طبعه الیج حیث الحمل یعنی آن هنگام خواب کشیده  
باری ملائکه خوشنویسی است و هم سبک در کشیدن و بی لاله گفته وقتی که برادر تو وفات یافت  
برای زن تو حفر میراث گذاشت لغت چهارم داده و در قدرت عربی را زن برادر خود  
نام گفته و میخوای که بارش بنویسی در ابراهیم المومنین که گویند یکس رست بخیر و گفت لا والله  
این نهضت این لقب خوابم زیر آید کار خلق از نظام افتد و به مات در هم نشود و سن چهره بمانم  
عربی موسی نام هم در سقا به و میس غنت مرده اند یافت و در محلی زنگنه کفن عرب به صوره بدست  
راست کردند و صفت جماعت حاضرند و در عقبه ای بنما راسته اتفاق قاری ندارد و  
آیت خواند و دانست که بمینک یا موسی یعنی جنت نمود درست و راست شد ای  
موسی عسک غنیت و الله است حاضرند در زایش محراب یافت و رو بدارند و بخت از روی  
سپاد او را تیمی نگردد  
و در کلمات لغوی و عربی معنی غنیمت یا هم حسن رضی الله عنه و الله  
زانی تا راست و در جوار کعبه و من آنجا و بر سر نه چون باقی بحسب لام یافت سرایت داخل  
و اعیان و الحانج را ضیا یعنی دیدیم و دیده را سید و او در پیون زنده که گفت و صحت و معنی  
زمان عرب را بر آن لغو و غده و بنت می آفرین و مخالفه معنی آرد و معنی عرب و از  
مشایخ است و یافت حق و در توصیفه کیس به پیشی از آن او زید غنت او سبک کردند  
و او در دل از آن و قل نام سید باشد و با حضار او فرمان داد و چون معنی را سبک گاه و در روز

چشم دارد از روانی و در نظرش حقیر بی قدر غوغا گفت شمع بالبعد چهره این تراه بیغ نشین نام و  
مهری بی مهر بود از دیدن و معین به جواب لب المهر و مهر با صبر عضو میدار در  
بسی بزل زبان کشی او سیاه نمشت و درین بواله فضاغت مارون و اهل محبتی زبان کلام  
موجب مع میگردید و مارون او را آدم تمام نموده و مقصی المرام بقیلاش باز گردانید و با صبر از فضا  
و بلیا و فضاوی عیبت بر احمد بن ابی داود آید و مایل کشید و زارت داشت داده و قتی  
احمد را فخر و فخرت بود و دست و پای او را در کت مانده و گفت و آید که نیامده ام تا آید شش ششم پیش  
که بر نور سیده کنی آمده ام که خودم بخدا می آید که برای تو که ترا به خدا افتخارم و در دست بدل تو سیده  
و شش تو خدایه و زارت و بجز از خدای تو به بند انداخت و دشمنی کام سادست و همه شکویم خدایا ای خدا  
چشمی و شش داده و تان را گفت دنیا را مشاهه میکنی احمد با بر این محبت و عبادت آفرین گفت  
صوابی و داود ابو العیاض زری محمد بن عبد الرحمن بن خافان روست که اغنیای زبان و آغشای جلال  
و افتخار آن روز بر او اجابت خندید و عبد الرحمن گفت چو بی این سر را می سخت ابو العیاض گفت  
کافی نماز آن اجداد عبد الرحمن گفت که من سر را می عبد الرحمن که از این سخن خوشی  
داود از انجام کرد و عبد الرحمن گفتی در بن کس بمیوان صفتان در آمده طفل بحالت یاهم خندید  
سنگ بزرگ سنگی بر شش هم آمده و شکست و جامش خون آلوده ملول گشت و در آن ولایت استی  
داشت به روز میانش در ای حبست تا که بعد از نماز خفتن با ذلت و بغایت در سینه بودی در آمده  
افتخار آن شب در خانه دوست او به خوردنی خورد و کاههای باز از ترسیده بود و او که سینه در میانه زنده  
و عبد الرحمن گفت که بر آمده به بند انداخته که بر این شهر کلام زور در آمده که گفت فی یوم نخست  
نور

[illegible]

[illegible]

هست چنانچه عالی هست اگر چه او را کجی و شکستگی در پا او باشد و نه در پیشه نه در است بعضی دون نیست  
 دون نیست اگر چه زانو در بر پای در و در بر پشم بل اجبت صلی ال نقی السی کو دکان کو دنت  
 اگر چه با هم منافات ندارد چنانچه حق بر حقه با عاقل تشبیه بعضی از ذرات نفوس جسام العنزل  
 خلقی انحراف حال اعزل گردن از بهشت است چنانچه چون منصف سائر تبت از سائر بود است  
 او حکم و از بی زشت و غم و از طاق داده و تا ناله است چنانچه هم انحراف معارض الحیث نفس و نفس  
 از درستان اقراض محبت عین است قطع دوستی است از بار بار عیوض و در کار و از بی نفوس  
 می اندازد آن موجب عیان و از آن می شود و می خیزد و منافات بشود و کو دنتی بهر آن می  
 نشستم و عین علی بزرگی تا تکیه است استی است و دانسته می شود از بهر زاید بعضی  
 حد او است که در شب تار شود و در روز فانی شود و هم المقعد غریب فی جلیه و در شمع از بهر عیوض  
 و بلیست و در شمع از سنی با او نفس میبرد و هم با از زیر آینه از اجبت انداس و ششم الزمعه فی  
 وقتة نظر و عین از سوره ملک و حق را با هم مفاد است می توان که در دست چنانچه نفوذ و در یک بار  
 نیست که از سوره ملک است باشد هم من طبع فی الكل فانه الكل بر وضع کند در عرفت  
 شود از بهر چنانکه در بهر عیان است کمال است و در حق و در حق محدودیم من غایت  
 خاتم کل نصیحه از صفات که عیب شده و وقت رسیدن با هم زانگاه است و بخورده میره و از بار  
 بازم من کمترین دنیا اکلها الکله سب هر که باشد که بخورده و از سکان یعنی هر که در سب  
 و بهر یقین بر و غدا که از و از هم من بفرک صیوة فوئله عروس سب که در بر سب توجیهات ادب سب  
 «و سب است یعنی موجب خوشبختی ما می شود اما خدای العیاض بالترتیب جز این نیست که در سب





[illegible]

قدس الله روحهم من غفل في هذه الحقائق وازعموا ان طائفة خبيث نفعه لا يوجد الله عنهم  
 را که اگر کبار صوفیان بود و بیست سال سخن گفته بود سوال کردم از صوفیان چه کسانی هستند از قرآن جواب  
 داد که رجال صال و عابد و الله علیه یعنی صوفیان موالی الله راست است  
 آن همه می را که با خدا بسته باشند بفرموده او رب و مطاع نه اند و او از آن عهد است هر خوان بآن  
 با طاعت من غفل گویم از او پرسیدم که وصف صوفیان چیست گفت لا یفرق فی طریقهم  
 فادعیهم هؤلاء یعنی نظر ایشان بخواهد منفعت بک نظر ایشان منحصر باشد در مشایخ حق بجهت  
 و قیود و دلباس ایشان خلیا باشند از اندیشه غیر باز پرسیدم که یکی ایشان از احوال کیست گفت  
 فی متجدد صدق عقیده یک مقصد در بعضی جای ایشان موضع راست است نزدیک به شایان  
 نبی که ناست گفته زبده کس فایده را گفت ان السبع والعمره انقوا کل اولی کان عامه میرزا  
 یعنی قوت سامو و باقر و عاقل و بکر چنان توانی ملکه پذیرد که را سوال خوانند که از کبر در ایشان پسندید  
 آن تو تنها که زوده نشود که در آنجا صاحب شریعت گفته است محمد بن یوسف بنا بر حجة اعظم  
 طریقت است از جوار باب حقیقت و صفت انوار انقطاع بودی غایب می بود و جنبه بعد ادبی او  
 را از کبریه اندیشه افروز جنبه مکتوبی یعنی این سهل صفاتی نوشت که از شیخ و استاد خود محمد بن یوسف سوال  
 کنی اما تعالیب یعنی که ام صفت و حال از صفات و احوال آن کمال به تو غایب است علی بن سهل آن سخن  
 را محمد بن یوسف گفته است بحسب نویس و الله غالی علی او روحی خدای تعالی غایب است بر امر و نشان  
 خود یعنی حق سبحانی در مظهر من و یکی از شئون و ظاهر محمد علیهم السلام در متعین است حال و درین متعین نیست  
 شیخ نجم الدین رازی که باید مشهور است و صاحب تفسیر کرامتین است و هر شیخ شیخ محمد بن علی که در واقع و

۱  
 اجبه

۱۱۱۱



همه شیشه الله عند ما خروشه و غیر الله بقدر معلوم یعنی است که نیست هیچ چیز از آن جز آنکه  
 بآن عین است که از آن نزد ماست و بفرمان است از انبیا و اهل بیت و فرمودی که شما را بیا نذرند و معلوم  
 که نام از آن شاید در بهر جوان باید نگاه معذرت داشت پس شما بی عیب چرا دادا ما است بکنید با مساک  
 احضار بی قیاس از علی و فضل از آن بود برخواست گفت و از شما ما را است نمیکشیم بر آنچه و فرمودند که  
 است بکن عادت ما را برای آنست که تو در ای آن فراتر بودی ما فرمودی بندهای تو برین جهان پس بعد از  
 او در شیشه ناقوس گفت این چه آواز است گفت این صدای من است وقت که خبر خودی خوانند یکی با کتمان و سخنان  
 فرمود بیجان تا آن تا قوس را شکسته و آن کثیر را بر آن کوفتند این خبر فیه اوم سپید و انقراضی بود پس نوشت  
 که انبیا از شیشه این عادت خوانند اگر ایشان صواب کردند پس تو خطا کرده و شکسته و از تو صواب داده و این  
 خطا کرده و شکست باطلست زیرا که انبیا معصوم اند و بر ایشان خطا نرود و سلیمان علی و فضل و هر جمیع  
 کرد و گفت جوابی شافی میخواهم که بقیه فرستم بریدند علی فرمودی نوشته و هیچ بکنید طبع او بقتل او را و  
 کسم نام دوست و از عهد و شوا مشهور است گفت مرا با خط برسد که این یک است و جواب آن نویسی که  
 فضا نای سلیمان و کلام انبیا و علما یعنی پس ندیم و او هم حکومت هر سینه را و ندیم در سینه  
 سلیمان که پس فرستاد بر کلاه پر و کلاه را بفرستاد و او در سینه را و او هم حکومت هر سینه را و ندیم در سینه  
 او پس نهایت فضل آمد آخر انبیا فرستاد و فرمود که را صد لایق و از غنای بی صاحبش و در آن کوفت  
 و در فرود آمد و بنا بر کشف مشول بود هیچ نام الدین عمر نسبی صاحب قفسه بر سر است بر خاندان کعبه و در روز  
 و فرمودی گفت کسب بد نسبی گفت عمر و عمر کسب انصاف یعنی بر کوفت نسبی که لا انصرف و عمر کسب  
 از آن کسب حرف یعنی کلمه عمر شریف چنانکه را واقع شود منصرف شود و با عده خوانان خواهد

کافران  
 کافران  
 کافران

فضا نای

عجبت که پس محمد خدیو را از در راه برگشت و بعد از آن که او را در میان راه دیدم و چون به او رسیدم و در میان راه  
روان نشسته بود و چهار چرخه محال از بار داشتند و او را بر یک پای می بردند و او را در میان راه می بردند  
که کاش ایستاده بود که او را میگردانیدند بعد از آن صورت به دیدن آیت خوانده غایب شده و در میان  
شیرک است که لال را درون محمد انداخته یعنی در جوت کسبه بفرستاده است از آنکه از آنکه از آنکه  
دارد که بر سر آن ثبوت کینه از دشمنان کس از علماء به پیش ناری قوی خست پیش رفته بود و نماز  
چهارعت میکرد در نمازگاه در میدان قربت فرو مانده و خیزند و مقتدیان به محبت دست داشتند  
آیت خوانده و آنرا از این آیت خوانده که ایس منکم رجل مرشد یعنی آیت است در  
مردی راه نمائنده پس از مقتدیان چون پس آیت کینه آیت فراموش کرده یاد او را ازین خود بفرمود  
و در ای سواره مهرت و سوار قطب الدین عطاء الله را و او را بود در رکاب از مهرت نهفت صاحب جمال و تکر  
بود و عیاره را در از شش شش خنجر و نیزه از وی طاعت ای ایست خوانده که یا لیت کدت شرا یا  
یعنی ای کاش من خاک بودی یعنی آن عیاری که یافت تو آمیخته مرغان قطب الدین و جواب خوانده که حصول  
الکافور یا لیت کدت شرا یا سحر کافور میگوید ای سخن را که ای کاش من خاک بودی در مجلس ملک  
عسین کنت که از حوک طوبی است و زری سلطان نهر الله فرزند و در شمشیر و سحران در آینه پیوسته  
ملک شمشیر بهر اوقاف مع الله را عیان زمان با آن محمدی را آمد و خواست که بر سلطان نهر الله مقدم نشیند  
سلطان و دست او را گرفت و در دست خود نشاند و گفت حق کسی نه در فرمان مجید منیع تعیین فرموده را و او  
جاء نهر الله و الفتح ما این ترنم و تعیین را از دست ندیم مولانا نهر الله خود را می آورد و نغمه ان  
فرز است که از آن عبادت مولانا می جاع می آید که اسرا لی زمان به دوران زمان با همه آه و فشانده

و بیای و در سحر و سحر داشت بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 و ازین صفت است که در سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 علی الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 غلام و خیمه چپ بوده و درین بانی از غلامی است که در سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 بوده و بنایت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 اتفاقا در پیش روی و مولانا و شاه و غلامی و غلامی که در سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 می آید به پیشه که چه خواست و در پیش آن بدین گمانه بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 گفت که ازین صفت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 و عمل شد و پیشه در انفعال بود و درین صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 دنیای و صفت حال صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 میدانست از پیش او بکنده است دروی سلام که در سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 بی از امت جدی باشی ترایی رسد که از پیش من گذری و سلام نمی و حال آنکه در سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 و در نمازین صلوات میفرستی و گفتی که بگوئی (بسم الله الرحمن الرحیم) عالم الفتن من در صلوات و صلوات  
 میگویم درود الطیبین الطاهرین و تو بهین قید از آن صبره پیشوی زیرا که طیبی در ظاهر و سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 در خدمت سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 خود در صلوات و در سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش  
 میگویم درود الطیبین الطاهرین و تو بهین قید از آن صبره پیشوی زیرا که طیبی در ظاهر و سحر و سحر است بولانا نور الوهیت صوفی جان عایستغی که غار غوثی تو افش

در آنوقت که من فرزند آدم علیه السلام عالمی صافی گشتم بدو خانه بختی رفت و گفت چنین بن رسیده که بگویم  
 از مال خود نه در باب استحقاق کرده و من مستحق و حق تمام خواهم بیاید که در آنوقت من بگویم که تمام  
 کوزان کرده ام و تو نویسی عالم گفت غلط کرده من نمود یقینی از روی ارزاق مخلوقات بر ما و تمام  
 و بمسوی چون تو بختی شتافتیم خواهی از سخن او متهم شده خواهی از عقیقتش بدو آید بر چند درخواست کرد  
 به کرد و تمام خدمت بجا آورد و حق قبول نیت قرار گشت و در روز چهارم از نظر انبیا مولانا قطب الدین  
 علامه کمالی را فرمودند که است مولانا سید سواتی از تمامه مولانا قطب الدین است و بخت بسیار بدو بود  
 شبی بسیار شیشه ای و تو را و بر فرزند سغیه او بخت جبهه بسیار شده و او از آن غافل و بکاد فرجی پخته شده  
 به بکاه آید چون در حوزة مدرس نشست الهام یافتند مولانا این چهار است که کرده مولانا قطب الدین گفت  
 هیچ ندیده حق کرده مولانا قطب الدین در راسی میرفت گفتی از بام و در افتاد و بر کردی مولانا قطب الدین گفت  
 چهارم میرد کردن این حضور که چند روز بدین سبب صابغ فرانش گشتند چنانکه از کار بر عبادت مولانا  
 دانسته و در حال افتاده گفت چه حال ازین بدتر باشد که دیگر از بام می افتد و کردی ما می شنید مولانا  
 بعید است ترسای برعت که بسیار بود و او را بر شش کرد و گفت چنانکه در این گفت است میگویم و کرد و  
 میکند لیکن او در تمام شکسته مولانا گفت سید است که در وقت بهم فرود آمدن که روزی مولانا بجا آورد  
 رفت و احیا و اعیان یافت از اجماع کرد و گفت از امی شناسیده و دانسته مسلمانان و دین اسلام را بمن  
 قوت تمام است گفته می میدانم که قوی شل زانی و نادر دورانی گفت تمام از مسلمانان خود گرفته است  
 که تمام چهل نفر را خدایتی شایسته شنیده و الهان اطعمه داشته که درم خواهد برای من بسیار تیرید و از آن  
 خدمت من به من تمام در تمام فایس شمارا تقویت نمایم ایشان با هم گفته که مولانا قطب الدین از آنجا



آیه مبارکه پس بانی وقت مولانا قبول کردند و هر یک یک نفر بودند و چون وقت  
گذشت آمدند که سبک از سید باید که بگویند و فاکتی گفت و آنحضرت با بیست و نه روز و یک  
روز از سید آمدند و نقل از سید که چنان کردند چون بی هفتاد روز تمام شد وقت آن شد که مولانا بپوشیدند  
نقل از سید تمام اخبار بود و حج شده اند و در آنکه نه واقعه در کار خیر ما نیست و وقت آن سید که بود  
و فاکتی گفت ای بیرون شمان که اینان بوده اند بیست و نه سال است که طعام و شراب میسپارند و میگویند  
و جادو لباس ایشان می پوشیم و میگویند که اینان بیست و نه سال است که طعام میخورند و میگویند که اینان  
از روی کوه اند و در آنکه سیدی خود سید را بر سر چون خبر بگویند مولانا قطب این چه شاه و کس است  
من است تا با این سیدی و او و طرافتی که گفته اند و طعامهای آنرا کون ترتیب دادند و از این حکام و اعیان شهر  
فرستادند و مجلسی را کردند پس در حضور مولانا قطب این سر فغان دادند و در این مقام آن مقدم کردند  
و در آنکه اولی سیدی آوردند و چنان سفره کشیدند طبقی طعام پیش مردم چیده و طبقی سر پوشیده پیش مولانا  
آوردند و مجلسی بآن حاضر بودند و آن طبق چیست دربار شاه و در دعوت مقرر کرده بودند و سیدی  
که سید آن علامه چیده بودند و بر آن طبق نهادند و سر پوشیده چون سر پوشش برداشتند و چشم نظام  
بر آن خوان و آن نزد آنکه داشتند که بگویند که مولانا طرافت کرده و در آن سر پوشیده که آید مولانا در برابر  
چند نفر گفت چنانکه ما تا آمدید بی تا می نگاریم بر خادم زد و گفت چه غلط کرده طبق که بهای مردم تربیت  
داده اند از این آورده حضور که آن شخص نه بقیه خدمت نه بهار شاه چنان شده از طرافت خود شمان است  
مجلسی در آنجا نشست و شانه و علق و قاضی قاضی قاضی نوشت که از اهل القاضی  
بهم قدر عزت و کثرت مقام این قاضی که در شهر غل کرده و از آنکه حکومت پس بر غیره خبر است

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

کلی که در این وقت بود که در آن مقدم بود و در میان دو سوار و سوار  
و چند حیدر اول و دوم که در شب خود را پیش رفتی و از سواران با قوت بر گمان  
مرد و کرب و دیم و چون سپید شد پیش رفتی و دست بر آن افتاد و مغلز را که این سپید را  
به انگار و برش و غوغ و در دست بر آن افتاد و دست بر آن می زد و کسی که در دست  
بزرگ زاده کان عاری بود و عرض که گفت گفت عارضه عیدک یعنی اصل غلبه عارضه است و تو هم  
جواب گفت است عارضه می باشد می تو برین جل و زاده عاری بر نسب خود حاصل کرده است  
صاف نظر دوم است و دستم بهم چای برین عرضی حکم را گفت و از زاده تو برین پیری که گفت  
الانسی که صاحب خود رسیده نگاه داشته اند و قسم نیست کرده و تو برین حکم را گفت صد و میان زاده و تو  
که بودم مصروف چیست گفت گوید بی را بپوش و اگر بی را بپوشی از دست خلاصی نه برین عرضی  
نه محبت بسیار بلکه نمودن نقره بیکانه و بزره بسیار گفت بعد از آن میگردانست و تو برین عرضی که گفت  
و معاش میگردانست و گفت این یک چهره و در معیشت ازین آسانتر میسر است این عرضی که گفت  
این عرضی و مشتقت در حاصل بود و در معاش بر من هزار آسانتر است که از دست تو برین عرضی  
آوردی و شد و بپوشان و در غوغ و داد و در غوغ و داد و در غوغ و داد و در غوغ و داد و در غوغ و داد  
چند و در دست و چهره ازین سر بران و در دست و چهره ازین سر بران و در دست و چهره ازین سر بران  
که دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت  
کلی را که در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت  
که در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت و در دست و دندان که گفت

[illegible]

[illegible]



[illegible]



چون بوی دل من میگردد و شمعان و دلشوریش دارم از آن بخت فشری تمام بوی عطری من سرایت کرد  
بر رفت مراد خوش حافظه طبعی دردی از غصه و گفت درین روز پنج شوی بود و امروز درم من  
گفت آن بخت روان برین جوان خواند گفت اردو جوان خواند از کیم با کیم بخت جوان خواند  
از کیم از کیم با کیم بود و درین خود دردی دل تو نیست در وجه السوزی تو بود و شکل لطیفی تو بر روی  
بی مراد است چون کیم بود و درین تصویر تمام حاصل شده اکنون بر وجه است دردی که آن بخت  
و در نقش او بوی خوشی می آید و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت  
روان که در کیم بر وجه است و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت

از آن بوی خوشی که بخت است در این روز پنج شوی بود و درین خود دردی دل تو نیست در وجه السوزی تو بود و شکل لطیفی تو بر روی  
بی مراد است چون کیم بود و درین تصویر تمام حاصل شده اکنون بر وجه است دردی که آن بخت  
و در نقش او بوی خوشی می آید و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت  
روان که در کیم بر وجه است و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت  
از آن بوی خوشی که بخت است در این روز پنج شوی بود و درین خود دردی دل تو نیست در وجه السوزی تو بود و شکل لطیفی تو بر روی  
بی مراد است چون کیم بود و درین تصویر تمام حاصل شده اکنون بر وجه است دردی که آن بخت  
و در نقش او بوی خوشی می آید و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت  
روان که در کیم بر وجه است و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت  
از آن بوی خوشی که بخت است در این روز پنج شوی بود و درین خود دردی دل تو نیست در وجه السوزی تو بود و شکل لطیفی تو بر روی  
بی مراد است چون کیم بود و درین تصویر تمام حاصل شده اکنون بر وجه است دردی که آن بخت  
و در نقش او بوی خوشی می آید و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت  
روان که در کیم بر وجه است و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت

در این روز پنج شوی بود و درین خود دردی دل تو نیست در وجه السوزی تو بود و شکل لطیفی تو بر روی  
بی مراد است چون کیم بود و درین تصویر تمام حاصل شده اکنون بر وجه است دردی که آن بخت  
و در نقش او بوی خوشی می آید و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت  
روان که در کیم بر وجه است و درین بخت و گفت در چشم من دردی بر وجه است و درین بخت







مفتاح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

بخارا

نیاکشی رفتی رنگ بکوه پیش ایشان گفتند فلان میگویند من همانم در پیش من سپیدی انداختن گشته  
 کوره مشک بود چون بایان آورد غریب من رسیدند زاهدان و محتاجان خانه ای برایش نشاندند و او را که بعضی  
 در صورت از رخسار نهاده چرخید و در بهار سواد را می شمارا هم بر خواهم هست قدرت مخدومی فرمودید و هر دو سوارای ایشان  
 از شما بران میرانید یک پیش من بیدار بودم و در کوه بود و در راه جوانی بود و در جلال و شاعریش و طواف  
 و از کمان کوه سر قله آه بود و غایب میگردید و آن کشور بود و در زبانهای باطن و نظر و خواهرسان پیش خاک میگوشتند و  
 باز وی را از طریق طواف و قله نشسته بود و پس متوجه گفت که همان فراسان ایشان بود و بوی فرمودند که آن فرم میبندید  
 بر و عطف کمان از کوه و ترقش ایشان نشسته بود و می کرد و میبست و بر سبک شد و بر کمان بسیار است و آن گفت که  
 باشد از رنگ بیشتر است ایشان فرمودند که در تپه با باری رنگ کمان است شاه و می گوید از پیش ایشان گفت که دو  
 خواب غفر علی سلام را خوب دیدم و آن مبارک در دانه من انداخت ایشان گفتند غفر و به خواب و غفر نموست  
 قه هر وی در پیش تو انگیز نمودن باز آید و درین تواند و این خوشایش ایشان گفت و درین کمان میوای حادثه  
 که غفر است ایروانی از غفر خوب گفت ام ایشان گفتند خدا را چه جواب خواست شایع پیش ایشان غریب خواند گفت بخاتم  
 این غریب را در ده از کعبه بیادیم تا ثبوت کند ایشان فرمودید و جواب دادند که این شایع است که گفته اند این غریب  
 با و ز شایع می گوید پیش ایشان میگفت چون خانه کعبه رسیدم دیدم آن خود را از ای تپه و تبرک و جبر لا سودا میم ایشان  
 فرمودند که اگر آب از زمزم می آید بهیچ تو هیچ زاده ای شایع از راهی بود و در شایع شایع شایع بود و این غریب ایشان را  
 هیچ فرمود و پیش ایشان که میگویند من کعبه و کعبه میم به از من تو می بگوید بشنود و از قدر میم تو می  
 بخازان غل خود را تمام کند پس در طایف ایشان اعتراض کرد و شایع من مصلحت فرموده بلکه باید میشد و از در تمام فرمود  
 بهیچ غریب یا کادی پیدا شود ایشان گفتند میم تو می آن شایع زاده سواد با من قدر زده است که میگوید و کلام عرب لفظ



[illegible]



[illegible]

[illegible]

تا خود را بر او در دست یافتند و او را در این روز اول و پیش خود مستحب الی...  
 و چون در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 سلطان هم از خود در دست یافتند و او را در این روز اول و پیش خود مستحب الی...  
 اگر سلطان غایت کرده و در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 خود و خود او را در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 بدست گرفتند و او را در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 و وقت بی غرضی و هم بدست گرفتند و او را در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 داشتند و او را در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 قوت داشتند و او را در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 همین که یکی از آن که در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 جهت در آن روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 نان و چینی که در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 چون بوم شنبه که در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 محاربه شدست بر سلطان اتفاق و چون بر لب همچون فرو آمد بخایت طوس و عرو و در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 کاشت که از آن که در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم  
 بدست گرفتند و او را در این روز که غرضی که بعد از آن حکم سلطان بوسیله او را در آنجا بود و در وقت بی غرضی و هم

[illegible]



[illegible]



[illegible]



در جواب این بزرگوار گفت که اینست که در وقت  
سید چون به خطه که از سبای خودی نقطه از خاصه از جای خطه جهان نه بدست و از خطه  
نخستین خمس الدین می راند قراغ و نیزه چهارم ماه شعبان سده ثمان و ثانیست و ستاره حکم بر خون خال  
بقی رسانیده بودی مگر فاضل و ششده بی نظیر وقت خود ملک الشعراء عراقی و فارسی بود و معاصر خودی  
مصلح الدین سوری بود و حبیب بن زکی که شش گشتن بنام او نوشته در رتبه خود خمس الدین می راند  
بر بدیهه گفته پنج سیدی که از ششده ذکر شده و بعد از آن ششده و آن است  
در تمام که ششده چون یکصد و هجده نفر از سبای سبب و جلا سبب که در تمام که از ششده و آن است  
تقریب و دشواری متعین اتفاق دارند که ششده و آن است و آن است و آن است و آن است  
ان ابرش می رسد و این که در وقت سبب از سبب سبب و آن است و آن است و آن است  
زود تمام بود پس ششده که در بار خون دیده در دامن کرد و کل حبیبی را غنائی سبب قریب سیاه و در وقت  
شاه منصور پیشه جوری ششده فاضل بود و ششده که خیر فاری در تربیت یافته خواهد بود و آن است و آن است  
سلطان جهان الدین خوارزمشاه است و خواهد بیست فاضل و در آن بود و آن است و آن است و آن است  
اولی شاه منصور و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
نیش جوری که در ششده فاضل و مشهور عراق و فراسا ششده و آن است و آن است و آن است و آن است  
آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست  
به پیر بزرگوار وقت طلوع تو از ششده معلوم کنیم پس تو صحبت و درم شاه منصور و بدیهه بن را می گفت و ششده  
پیش خود فرستاد و بی فضل تو این با ده جستی بهم نه بدی است و بیست و یکم سال تو ششده و آن است





[illegible]

چون خبر دادیم که ساجده هر دو جانان چون را عهد بر آنجا از پیکر ایشان تا بر طبق و در این حد است  
فست صبح بود و او را به پست کردن مقدم نشاند بعد از آن او را شناخت و این خبر بدو گمانی بجای آورد و گفت  
بندگاره در حوزة دیس استاده بود و مستغافره عنوم خود از قریب بر من عظیم گشت و در و دیوار و در و دیوار  
و قتی رشیده و طوطی را فو قی محبت او بی حاشیه دیدم که بجز زلف نیست و شنیده و میان ایشان مباحثی و مطالبی  
می بود و او بی حاشیه می شنید و می بود و در فزون خود مباحثی تمام داشت و در زبان سلطان سخن می شنید و  
در اصل از خراسان است اما در خراسان نسبت فضایی نمود و انور را در این شومی پسندیده خاقان شود و از معقه بود  
و بخلاف او رشیده را من چون در آن حرف می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید  
و در خانه نیست رشیده می بین پست و در بر هم گفت ...  
او بی حاشیه را با یکی از در بر پست و در آن ساجده هر دو جانان را عهد بر آنجا از پیکر ایشان تا بر طبق و در این حد است  
سراجی خوانم که بدست کرد و در بدن در کسیت نامی در بر عالم بود و بعد از آن در قریب از قریب  
ساجده نیست و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید  
انفسم بر تنه گشتی کشیم سوزی در شیشه و در این جمعی هم گزشت و سحر با می کشیم و در این  
فرمانک را از اکابر و فاضل زبان بود قطعه گفت و بدست قاضی و در این استغافره و اما می شنید و می شنید  
و بدست کرد و با یکی از این نشین نا جواب گزید و آن قطعه نسبت شد و فاضل در این نام است و در این  
پناه اهل مشربعت در این چه فرمایند که در کسیت و سحر با می کشیم و در این  
گفت و در این شرح و تفصیل چون کوبه از تنه بر کشد شاید قاضی فرمانک چون این قطعه گذرانید و جواب را  
علی القدر طریقه نامی در دست و قلم طریقه در بر هم جواب او را بر طریقه و قطعه نوشت و فی الحال باز فرستاد و در این



منزه و مشهوره واقع شده بودی و مجلسی که پس از قضا و شواهد و شیخ ازین اورا می طلبند این راهی بر میگفت  
 که اگر در قدر و رتب منزه بودی علیست این آثار الطیف طبیعت را نیست و خود را پسند خود می پسند  
 و اندک کسی که منزه است و خود را می پسندد این منزه است و بی توقیف جواب او گفت که منزه است  
 بنابر این حق حاکم نیست بر و در حق سوال از شرف نبی علیست منزه است منزه است منزه است  
 صخره و فصل و علم و لای مولانا که در پی کوی که درین فن بی نظیر زمان بود و روزی که از میانان هرات  
 بشهر می آمد و میرزا موافق جوانی صاحب جمال خوش طبع بود و از او حقیق از شهر بخیر بیان میرفت بر او بی زبان طرا  
 حکم می رسیدند میرزا که مولانا هستند و را دیدنی طالع چشم پوشیده و گفت چشم من که کم است و او دستی که من بر  
 گفته باشی مولانا فی الفور گفت چشم من که کم است و شایه شاه ار که در کوشیدن چشم داریم ما میرزا می بیند چشم من  
 و او خلعت کمر انداخت و در چشم من در بر تیر که عرفا دشوار وقت و فاست گفته اند چون کلماتی قلمانی  
 و بیشتر از حدان قلم عام که در خواب که لای پس از عمل آنجا به بر شهرت رسیده و بی عام و فاضل و بهر حق قادر  
 و با هر چه چنانچه بر مان و بر اخلاق المعانی گفته اند و گویند درین وقت که کل از لشکر خان و پیران هر کس را در ده  
 این را می برید به گفت و بخون خویش بر دیوار خانه نوشت درین حدیث منزه و منزه بودی  
 و معرفت و کینه یاری نیست با این همه فروم نمی دارم گفت شایه که کز بنده نوزی نیست را قلم این رسیده  
 قبل این مقدار از او خود علیه و منی شنیده که پس از این شیخ نزد المیزین عطاست قدس سر که در وقت قلم  
 عام پیش او بی کمال و شکر بیان ها که شیخ را شنیده بود و در آن وقت شیخ بری و ده خوانده بود و در راه توکم  
 سر وازی نیست عشاق ترا کینه یاری نیست با این بیار از طغیان تو نمیدانم شایه که ترانده نوزی  
 چون به کوهان خویش پیدا و غارت قلم عام که در کل از شغل تمام دست شیخ قطره که در دست بود و در

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

من زان چرخ و خورشید بر گزیده چشم آن دارم ز چشم زان چرخ زان خورشید زان چرخ و خورشید  
 بر هفت نظرو آن جنبه است کشت و کشت تناسل است تمام تمام در یک ملک منظم ساخته و مناسبت  
 از شایسته قریب بر علی است که در پشت مرغ راجع کرده و در روی جوی از کف عجب عجب  
 چشوری است و طوطی محراب برآمده و طوطی است قریب از جوی چشم فرو رفته و شب بخواب مثال  
 و در زخم مولد لطف از شمشیر و در باقی است که در هر دو این چند چیز را رعایت کرده که نام خبری و نام و نامی  
 و نام آن دو نام عجب در این غرضه و مقصود است و در هر دو بر آن است و در هر دو بر آن است و در هر دو بر آن است  
 کلی از آن شب و در سید قزویری با حسن و جبهه است مثال و گویم ز شوشه را این را رعایت کرده و در هر دو  
 پیاپی از آن است که در نام کلی فایده می نویسد و نام عجب در این غرضه و مقصود است و در هر دو بر آن است  
 صفت است و از آن که در نام کلی فایده می نویسد و نام عجب در این غرضه و مقصود است و در هر دو بر آن است  
 و خوش طبعان نیست و بر بود و جاسم النور فضا بن رفو و آن است و غیر آن داشت و در هر دو بر آن است  
 و این را متعین از فکر آن بود و آن بر قایل شد و این را رعایت است و در هر دو بر آن است  
 و خوش طبعان نیست و بر بود و جاسم النور فضا بن رفو و آن است و غیر آن داشت و در هر دو بر آن است  
 سابق از اعداد و آن ضابطه است که شاعر و نظم خود رعایت چند عدد و آن ضابطه است که شاعر و نظم خود رعایت  
 بعد از دو کون و در هر دو و چهار طبع است و پنج خصل و شش ارکان و هفت بعد از او اگر چه بیشترین منوی است  
 که این را به سیم و پنج به سه خبر و آن مثال از آن را رعایت بعضی از فضلا و ده و از سیم و از شش و از شش  
 یعنی از هر دو شش و شش است که پنج خواست و چهار ارکان و سه درج از دو و دو عالم و دو است  
 از شش است و این صفت فایده ای است و آن جنبه است که شاعر و نظم خود رعایت چند عدد و آن ضابطه است که شاعر و نظم خود رعایت

[illegible]





[illegible]



فصل دوم



[illegible]

بروز ز منی نشسته و آنرا از آن همه رسیده گفت درین زبانی چه خواهند داشت سلطان در پیش خفتن  
چون گفت و خاوند از یک طرف هم است که میماند و از دیگر زبانی بیرون کند سلطان بخت بد و آن قبض  
بسیار بعد از آنکه ابو عده و فاکر در آنجا بوالعینا طریف بعد از این که در آنجا در مجلسی از حکام  
پهلوی هم نشسته بودند سرگوشی میکردند و حال گفتند که در آنجا چه خبر بود و چه میگویند شما میگویند چه خبر بود  
شهادت وزیر آید میگوید که از وفات وی خواستند که بکشد  
بود و خواب شده عمارت کند

مرد روزی آورد و جواب کردن دیوانی شایسته و توفیق شد طریقی از آن محمد شایسته گفت که در خواب بسیار دیدم و گفت  
گفتن این است که خودم محمود و بر آن کردن و در میان خود است گفت تا میگویند روزی که بود و در میان خود بود  
آنوقت در خانه خود او را میبکنه روزی بنامی شاعر بر حکام و مدعیان میرزا در آن روز که او را در  
بر آن است گفت بنامی میرزا گفت خوش آنکه در آنجا میباشید و اینها را میگویند که بنامی گفت تا میگویند که  
که آمده ایم و در میان طرفان است بس و است و عمارت و فاکر و آنرا میگویند که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که  
گفت چیت چیت که است بسیار شده و آنکه گفت بسبب آنکه گفت چیت و آنرا میگویند که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که  
آنرا که علی محمد طریقی از عارفی شنیده که در روز عرفه روزه دارد و گفت که آنرا که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که  
روزه گرفتند اما تابان بود و هر چه حاجت کردم چون وقت استوانه که در سنگی خشتی بر علیه میروند  
بکشند و طعام و شراب نخورند و از اعتراض کردند که چهار روزه را تمام نکردی گفت روزه تمام من روزی که روزه نگذاشته  
بکشد است من هم روزی که تمام حلاوتش بکشد است که خفتن کن از خفتن خواست که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که  
گفت از تو میگویم برسم باید که جواب بگویم گفت که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که  
از آنجا میباشید و اینها را میگویند که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که در آنجا میباشید و اینها را میگویند که

[illegible]

این دو بیت نظم از غنای تو ای دل آینه می شود و تو یار و همدم من ازین مکرر می شود  
 بگویم که در غم گریخت از من برادر من تو منین منی مکن و عارف عالم این مطلع را از شعر  
 این پسندید که نظم حسن و جمله ده لفظ که جو کلمات در خوش بسیار از شعران را از کلمات در این  
 خواب از شغلان و شغلان در این خواب در دو غایتش کرد و ایوان از طبع او در این یک بیت و یک  
 شعر از آن یک شعر و گفت این بسیار با تمام تمام است خود طبع او تا اول این شعر مولا را از این بیت  
 شد و دست از غم و غم آن شنیده داشت خوابم گفت ای من این چه کلمات خود بر تو می گوید که تمام  
 گفت بگویم که ده وی به خیال که در این طبعی به رفاه و خجالت که در چشم پرورده در جهان دید از خواب و غم  
 پیش نهاد و غمت تمام بخور و طریف و در خواب طبع را در زیر و ستار خوان بنیان فرد و طریف  
 دید پس بر جاست و در یک شعر طریف که ای را که چون در آن شعر که در جاست خوابم گفت که  
 ویم به ناری گفت مردی حافظه قاری تمام قرا نید و قرا نید از این عالم و از این عالم و در خواب  
 است جهان از تو این بر من بخوان طریف چند کرد و در این شعر و در این شعر خوابم گفت  
 و آتین طریف جاست و او که در زیر و ستار خوان شد و این طریف و در این طریف و در این طریف  
 در رخت از تو ای من که خوابم از آن این خبر یافت غلام آگفت بر من از دو و در این  
 جماعت را بگو ای خوابم از آن این خبر یافت غلام آگفت بر من از دو و در این  
 خوابم و این طریف و در این طریف و در این طریف و در این طریف و در این طریف و در این طریف  
 که از این و این طریف و در این طریف و در این طریف و در این طریف و در این طریف و در این طریف  
 در از خوابم از این طریف که در جاست خود داشت غم غم این طریف و در این طریف و در این طریف

[illegible]

[illegible]





[illegible]

دارم بایم خجسته دین خاصه هفتم را از میان بردارم و تا آن که خواهم بگویم طریقه خراسانی با دین خود  
 نیست که چون بگوید رسیدن جوان خراسانی به پارسه جلیس موت خادان کران جان از دین و از  
 و چهار یک انداخته قصد رجعت کرد و چنانچه گفت چون بوطن رفت و از خانه و از حال من پرسیدند  
 همه گفتند تو بم دین خود برگشتی و بعد از آن ذات الله ذوات البیضاء ذات اوی حاضر گشتند و همه را  
 درم کرد و هر شش خانه شد و همه شش نفی گشت و استغاثه شد و تمام اعضایش درم کرد و تب درمی انداخت  
 و شش و شش بود که از قیام و حضور و پیکار گشت گفت خیر و کلام با قل درون بهترین خجسته است  
 انداخته دولت کند به معنی بسیار حاجت که این همه خواند هر ذریه و این همه دست و دین و بسیار که  
 از حال ما پرسید گفتند ما بر تو نیست در محبت آن دین جان باز است و در طایفه و در  
 بدویم هیچ بود و هیچ هیچ بود که اللهم انی اسئلك الجنة و اعدتک من الجنة  
 باز با این معنی از تو نیست از دین به دیگر تو از آنش و فریضه شنبه گفت ای مردی این معنی را بگو  
 و از آنش درین میدانم که هیچ وجهی که در انتظار از من طریقی برکت محاسن برداشت آن طریقی گفت  
 مرد که با طریقی از آنی که گفت چرا که نیست کردی و زبان من دعای خیر من نکردی گفت عاکی  
 هر دین محلی میاید که نیست که تو حقیقت الله عزک الشهور یعنی بود خدا ای نیا از تو پس ملاصق  
 بزان رسیدم که اگر این دعا کنم خدا می بخشد که ترا بر گرفته و از خود و کنه و آمو می بی رویه و با باشد  
 پس این دعا و حق تو فریضه شود و جز ندیم متوکل یکی از علوان متوکل را که بوی قربی داشت و با  
 هیچ وجه بود چند روز بعد از آنکه سپید شد چهار روز بعد رسید بدین لایم نمودی که بوی گشت و با  
 شد که فریضه من اعطی ضد و ملها بعد بر آورده بعدم بان واسطه از عارضه مانده بودم چهار روز و

از دین

[illegible]

[illegible]

[illegible]



در این روز عقیقه و بنی بنه ازین بسیار درج شده بود و چون بوزن عام کردند و او را کشیدند و او را  
 انداختند و بجز آنکه در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 گفتند که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من  
 چون از این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من  
 و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من  
 غریبان چون از این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 غریم گفت مشورت با من چیست و بنی بنه ازین بسیار درج شده بود و چون بوزن عام کردند و او را  
 و عقیقه را گفتند که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 بماند و بجز آنکه در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 از آب بخورم و گفت که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 زیندانی شد و از آنکه در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 یکدیگر را که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 فریاد زدند که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 منی بخورم و گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت  
 گفتند که در این روز که بود و در وقت آنکه گفتند که من میخواهم که در این روز که بود و در وقت



[illegible]

[illegible]

اگر پیش بودی گفت غایت فیلسوفی و محاسن سیر سلوک و اندازی حاجی مولود را دید که بی اختیار گفت و میفرمود  
 بروب دست و اصابت ترشش از یک طرفی گفتا فیلسوفی بشمار که بسیار تری برآورده رفت و بعضی  
 بی دانشی گفت لم ارمو اموصفا استعین بهذا ندیدم و من بسواست ترا چای این  
 در صحن میدانم که تیر و پرده فتنه خواهی نه ندیستونی زلفان تو به کردمان طوطا را پس خود برآید نشسته  
 فردا بافت از این آید در محبت رسد بود جوی از گوش خود بر زود خوشی بخاندی بر دانه رفت  
 مردم نشسته چار و پان خواهری بخانه خودند بر عبت هم روند محبت چیست که در زود خوشی خوش  
 حالت خانه میر و دولت لایله یعرف سوره المصداق یعنی برای آن نیر و دولت خفاست  
 بارگشت خود را دید که رجوع او بجاست بوی گفت من و مادرم بر دانه نمودیم که در علم ما حفظ  
 واقع غیبت که شد این دعوی بزرگ است زجه بیگونی گفت از حال که چون برآید من گوید  
 خوابا آمد و مادرم گوید خوابا که البته آن شود که من گویم این شوق او گوید از جوی برآید که در جوی  
 که در بی بر قوت حقیقت گرفته گفته بیستم چای من خود را بقم هر روز آن که از سجده بر آید من پیش  
 متاثر ترین ایشانم در درون آمدن مسجد برای تیر و معری گفت در گفت و من من و اید حقیقت بیستم  
 معر گفت خیر باشد چه دیدن گفت دیدم از لایقش نشسته بودانی می ساختم چه گفت یکدم مدتها خوابانده  
 بچرخم گفت که مرا در می بودی با و خانان تو دیدی و از لایقش بوزانی می ساختی برای در می اس و ایتم طریقی  
 را اید از رفت بهر خود در زنی و خوشی که زبانی چمن کس که زود قیامت ترا بر لایق در و درخ افکند  
 گفت آن نیز من است که خوابا بود و حاصل من در لایق طرف است بزرگ مسجد نموده که در خواب  
 شد که شست بازی بجاست بر و کس سال بود زور برآید که یک و ما جراحی داشت برآل رفت ای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر این چه بپای نفی و گفتن و از سر کار آگاه کردن نفی گفت چندان است هر این زن  
 در دهان من بی آید و بداند که هر صورت ایست بر این من نفی کن و دوزی و از او زن  
 بستان و من به او در این بگویم که من نفی کنم هر چه بپای نفی بگویم که گفت بر این  
 تو غشایی چارم تا من نفی کن آن بود که از او گفت چنان است بر من از نفی آن انفعال  
 با من هر در است و من نیافته بودم مدی لطیف از او میبود و او گفت چه شود هر وقت  
 هر تا چشم بچشم گیرم که هر شتر خنجر بی زدن من گفت بود از شتر هم پرسش هر که از او چنان  
 تا خلافت من گویند و سبب از او در قضایات و در کیف بکشد و بر خوان و طیفیان  
 مستعمل بر این فعل پس از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 از او شواهد و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 نفی و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 جو کس از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 کندان به او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 ندید هر چه بر من گفت و هر که در او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 خود کس بدست گفت بیدار من گفت که من هر کس را می دانم که از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 هر که در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات  
 اول آن که از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات و سبب از او در قضایات



خندان آن بیدار میشوند و شب خیزان هزار تپه رنگت آواز او شعل میزند تا جی بر سر است  
 نمودنش با چوشت است و آن بخت در میان رخسار مسکون و سر زراست و چوشت هم در میان  
 سر است این در شکار از اجانبی چند و معارفان شراب ز کین را بوی تشنیه کشیده دود صفت  
 شراب لعل میگوید و شراب کین الک و خوشبو و ادای کینه است یعنی درم که در آن است  
 و کین است ایضا و فقر از کین و آن مسکون است و اگر تو از اجابت بجز از خانه ای که آن بزرگوار  
 تو هم صدهای فانی کرده ز یاد من که من را بسیار است بیدارم و خوشبو و تشنیه  
 هم است درم و بر نقد بر من خوشم و عیان و اطفال من میخورند و گوشت هر ایشی از خوردن تو  
 من را ایشی است این وقت از این خوشبو یک شعله که از میخورند و صفت بیدار است پس از این  
 گفت بعد از آن زمانه خفته بیدار می شود و من آنرا کرده بیدار آن بهمال این ترا بیدار می بینم  
 چنان ایضا می گوید و بیدار می گفت و آنرا می بینم که می گوید خفته است و آنرا می بینم  
 که آنرا خفته در شکم خود و آنرا خفته می نامد گفت بسیار خوشم و آنرا می بینم و آنرا می بینم  
 بخورد و بعد از آن شکم خفت و در میان آن غوغا بالا گرفت و در آن آشپزی مسکون بر آن کاسه  
 آب گرم نه و مسکون می خورد و آنرا بر آن سفره که کس در بخت و آن خود کس هم خام و بخت خیال  
 که بعد از آن کاسه بر کس افتاد که در در کس بود آن خود کس را در در کس خود گرفت  
 و برفت و مسکون را به نام درم آویخته که از شکم و بیرون آمدیم و در حلقه و در حلقه  
 یعنی بخندان در میان را بخت کوی و خندان بوی با کوی که کس داشتند و قتی بخت کوی بود و آنرا می بینم

دوست خود دست کو باز برای او یک خم ترغ آلوده و گفت شاد کن مراد و وجود رغبت  
 اندوخته و نام خم ترغ حاصل شود و در دهان یک سدری بود با نقه فراتر است گند از یکی بری و کله  
 پس خم ترغ است ایها یا سیم بعد از مرغ بعد از این انان خم مرغ را بخورد و گفت که ندری بجز  
 تا خوب و چنان تا ندره و نیکو باقی می آید پس بوی را در دهان کوه و بر رفت بعد از چند ماه گریه ها  
 پس بوی به ندری دست خود خواهد رفت و در خانه اندر بزل خود بخوابی و اگر بخواهی برنگ  
 که پیش من است آموه کوی مدانی می گویست دست بان بکشد بعد از گفت شاد کن  
 ایها یا سیم تا ندره و نیکو است پس خم ترغ است ایها یا سیم بعد از ندره و نیکو باقی  
 گفت دست ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 و ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 روی بوی به ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 که ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 در بان مشهور عالمی فایده گریه گفت چنانچه در دهان نادره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 میماند از این که اکنون بکوی به ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 غایب است تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 آن که در دهان نادره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 که در دهان نادره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی  
 که ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی تا ندره و نیکو باقی



مسافری حاضر شد که سخن چهری و حسن باقران بن درجه و نیاید و چهره معصوم و جوی بسی نازیده  
 حاجت خواستن ایشان بودی هر حق آرد نفس نیاید و گفت خانم خود منی و ده ماه بکاه نظر بدین اندازم  
 یا تو کنم و به غیر از اسلام در دامن بایش گفت بکاه خوابه مرا بیا که به اندیش هر لحاظ و گفت از سخن تو خوشم  
 بچون نهاده و به روی زهرش معادیه بکشد و دست و پایی بکشد و به روی سفید و قهوه کشیده همراه  
 داشت معادیه گفت ای معوی باز من هم شک می آید این بخش گفت که ام خوابه پانصد  
 به تو هم گفت شک سفید را بچونم گفت از شک به هر محبوب تر است گفت سیاه را گفت  
 او گر نه است و در پیش تو شک را در محل مشهور است سیاه و زرد و حاجت خواست شما گفت تو  
 اول یک حاجت من را بگو تا من حاجت هر عرصه کسی بگویم و در پیش گفت بفرمای آن حاجت کدام  
 گفت حاجت من هر که از من خوابه حاجت نیاید تا از هر یک بی او بگذشت دست به روی گریه  
 است این خوشتر بود بر کوشه بود که میزد و گفته را باب گریه میزدند گفت این خوشتر است  
 و معوی را نگاه میداشت و معوی شاید به جوی رفیق را بیدار میزد و معوی باله او را بگریه میزد  
 گریه میزد و در میان زدنش او را در اصراف میزد و معوی میزد و گفته و گفته و از خاندان گریه میزد  
 و با جوی خیران بر خفته بیدار میزد و با جوی حاجت و دارم میزد و از هر یک در خیر میزد  
 خوابه گفت تا از دست من بگذشت بجا از من بگویند آن حاجت کدام است گفته حاجت  
 اولی آنکه هزار بار بر سرم قرص بچشم میزدی از مشک گل غلظت میزدی و آمده که بیدار میزدی و بیدار میزد  
 که خندان فاسق اینهمه میزدی و بیدار میزد حاجت کدام است گفته آنکه یک بار از  
 هست می آید ای بیدار من میزدی از یک سار میزدی و بیدار میزد آن حاجت کدام است گفت ای بیدار من اگر گریه

هم حاجت که بدو عرض کنند یکی را بداده و مدت کمه بفرستند و یکی گفته از غیر هم حاجت داشته‌ام  
 عرض کرد که غیر حاجت هم می‌گردد است داد و نیت با دووم و قیام نمودن تا بیدار شوند و نیت  
 یکساله بطلبید و از او ده سال بهشت و دوام برای خاطر شما و مردم غریبه و درین بین تا او را بیاورند  
 بروید و حاجت‌های را از او بخواهید و طلبه که من پیش از این بخواهت نمی‌توانم گویم و چون حاجت‌هایم  
 در این قبضه بخوان باقی‌مانده است قرآن بنان طیفه از من است و طواف است بشم بر روی و بخوابی  
 معروف و بی‌حکایت گویم و درین بصره خوان جعی از فقرا و طوافاً حاضر شد و این‌ها را می‌شناسند  
 تاگاه طبعی بزرگوار است و خبر از خوابی غسل کرده و بر میان چای پی ساخته اند و آنرا باز در غنچه‌ها  
 زغال گوئی از طواف مفدا بر از آن هوا گرفت و در آن روغن افکند و گفت فلکینوا فیها  
 هم و الخافون یعنی بود و افکند و نه در آنش بیان کرد که آن جناب نیز است و در آن  
 ناز و غنچه‌هاست در آن شد و گفت و بدین معطله و قطع شد و شد و بی‌جهت و بی‌آوا  
 شده و معطل کند و نوشته و نوشته و بهر معطله چای بود و در غنچه‌هاست و قوم صالحان را  
 وفات و بر سران چاه منازل الشافیه بودند و خبر از آنم است رفته در آن چاه و در آن چاه  
 بجای من زودان شد و بفری را گفت اخبرتها لعلی اهلها لقد جئت  
 نقشا اسرا یا سوا یکم که شایع کنی اهل از آنجا که آمد و در غیر شایع و در آن  
 جناب نیز است و خواند و در آن زود و در آن چاه است و من گفتم انما نسوق الماء الی  
 الارض الخیرین و ما یزیدنا ربنا من غیاثا و ما یزیدنا ربنا من غیاثا و ما یزیدنا ربنا من غیاثا  
 از ابروف خود کرد و بدیدم و بگری گفت و نسوق الماء علی امر قد قد

تجده و نشانی خدای سبحان با آنکه در پی بر کارهای تو افتاده بود برایشان از آن بزرگوار بود  
طوفان و جوی و لطف خود که مانند من لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که  
لهم بعد ان بکننا بناتجرب را در جوی و لطف خود که مانند من لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که  
الی بلدی میت را نهیم بر بزرگوار و بسوی بند من هم از آن بزرگوار و بسوی بند من هم از آن بزرگوار و  
که مانند من لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که  
از غفلت بود مانند کویا بعد از آن دیدم که تجسس می کردی بر تمام رخسار بسوی بند من خدایا که  
از لطف خود روان کرد اینده و لطف خود که مانند من لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که  
از روان بگرد و در زیر کاشک که هیچ نفیست بیدار بر رخسار و در حوازم تا بعد از خود در کاش  
حکام من لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که  
از دست را و این جهان با زیر آیه از کاشک و غفلت نا خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که  
که از ده من از زبان منم که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
بیا که ندیم بنان طیف که در روزی من از سفایا علی گفته بود و بعد از آن در جوانان من  
و طایف بنواست بزرگ بر از کاشک و غفلت نا خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که  
از کاشک که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
لما حل بر لب یک دادن گرفت از درونم لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که  
لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که خدایا که  
خدا با منم خلق الله السموات و الارض فی ستة ايام با منم لطف و محبت نا خدایا که خدایا که خدایا که



بخت منور شد و درون طعام آنست که یک نوزدان بخاید و در جب نوزدوی  
او بر دوشم نوزدیکه دارد طبعی شیره تمام طعام  
حوائج از طرف تمام بر  
بی آنکه او را غذا ندهیم چه آنست چیزی بخوری گفت بخت که شش و شش نه نرم طبعی  
گفت زحمتی که کام نیک است بشتر میدارم گفت ما قنات حب الطعام  
موضعا لا بدیغ نوزد شیره و نوزد طعام بر بی هم احسن بنان طبعی شیره که در معده طبعی  
نیاید معده مبروس ذریقه فی الباطن لا یصل فی البطن این امر می گوید و در نمی آید بنان  
طبعی را بر سر نه از غایت سحر نوزد کام و شش گفت اذ انما انت فقیه لا یغنی قلبی  
ولا یغنی دهری و لا یغنی صدق و علم فی نهایت سرور من و بخت  
از بیم جوانان و در باب فوت و تربت از این می جویند و بیایان آن و بخت نیست در بی  
غایبی این و بخت نیست سپیدی این از دین به بنان و طبعی این صوفی و عوت خود  
با جمعی از بدین جایی بر رفت دیدم در بقا کا و فری را پیاه من گندم و کبک شکریه روغن با  
کو سفید را که می می می بود صوفی این دیدم می دیدم بر نفس در آمد و آغاز نوزد که نوزد بر سر نه  
نوزد حال در در بی و جو حالت را می نمیکه گفت بر یک دیدم از پای خود راه بر رفت مردی از  
رج بر زخمه بود که از معنای و معتقدان برای او حاس بر عسل میخورد نوزد طبعی می خافد بود  
مردی از بدین آمده بود که گفت می خورم نوزد قبول کرد از نوزد طبعی گفت حاجت و عادت  
نفس است بر این نفسی میدانم از رج او سرور و مقبول است گفت نوزد بر نفس از رج  
حاصل نوزد گفت از بر طاس عسل که اگر خدای تعالی از قبول نوزد می خورم

حاجی



باو خوشنوی از در بازون کشید از قاضی ابو یوسف پرسید چه گوئی در حق فرزند باو گفت  
 قاضی ام خدمت بنده نمودن بخوشنویانم طبع و اهواز گوید او تقوا را میجوید و از ان روح میگفت  
 تا بدین برسد هر جا علم میگفت ای چنین که این چنین دو فرزند بدادم یکا و میگویم هر برای یکی بنده  
 زود ان دیگران نیست زنی از او از وی نام میبرد که میگوید در حق و شجاعت حور و دوده  
 دعوت خواند و باو از ظاهر مشهور است و در خوردن شنبه با تمام داشتند تا به کلاه او ایست  
 جوع نسبت میکردند (و زنی فقیر از او تقوی پرستیدم است از اخبار از کان مشهور است و از  
 نظم کدام بزرگ را بنام او در بد کشتن و بگویند جان خوشی می آید و شنبه سوزن جمال از بزرگی  
 در هم گفت مدتی است عمر خود بر غرق دشواری مولانا شوی غول شده و نه با نفعه ام لغت چند روز  
 هست از غزل شوی مولانا یاد داشته باشد گفت از تمام دیوان مولانا یک بیت در تمام شوی  
 یک بیت یاد گرفته ام برسدیم آن که است گفت بیت دیوان این که بیست و دوه  
 نوام بجزید چارام هر چه جان جود است بدین زبان من و بیت شوی این هم شوی  
 چو کز تو میشو و در نوک دلم زن چند آنکه تو ایام خود را در غزل و در لطف طمعان  
 و در دندان و کد ابان و کوران و کوران شمل بر شمل فصل فصل از در و کز غزل و کز غزل  
 بعد از این مود از طمعان مشید بر شست از در و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل  
 از غزل آبی بدیدم که در آبی بر غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل  
 از در و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل  
 و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل و کز غزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

و گفت که ای غریب انشالله روزی در عباس بودم و در پیشش ایستادم و نیازی نبود که گفت ای غریب  
 ذوق که این مقام است چو هم از این شهر بگریوی و نظری در من و در دوزخ و در حدیث و کتب است  
 عباس گفت این در پیش حاجت هار است بسیار است که ای غریب اصل دارد که آنکه دانستی و کار است  
 که ای غریب من آن اصولی را با تو گویم تا بدو گری و از یک کافیه روی در پیش او داد و گفت غریب  
 عباس گفت اصل اول آنکه سوال کنی هر چه بپرسی حاصل چه می آید سوال از سبب این که من در پیش  
 در و پیشش بپرسیدم از پیشش که ای غریب عباس از من پرسید که ای غریب طلبه و از چه ای غریب  
 بگوید در و پیش از یک است عباس در آنکه گفت من آنکه عباس که ای غریب این در و پیشش  
 و که ای غریب گفت هر چه باشد گفت از عباس و من که ای غریب هر جا که کنی است سوره حمد  
 از زار و خفا است است هر چه باشد عباس رو آورده بود و گفت از من پرسید که غریب  
 معلوم کن که از زار است که ای غریب و ای غریب عباس آمد و مرا و ای غریب غریب غریب غریب  
 که ای غریب و ای غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب  
 سیرین تا بدست از آفتاب سیرین غریب و ای غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب  
 ای غریب در و پیشش چو هم وقت که غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب  
 سبب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب  
 و غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب  
 عبد الله که من در و پیشش غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب  
 بن و در و پیشش غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب

[illegible]



به تفصیل و حالات نزاعی و پند انون اگر چه بطریق انکار کانی گنبد و در این محفل نری به چه عای تو  
 نقد از هر چه بدیدم گفت ای کرم از دست نه و دیار بشیر فتم انون برای رضای تو خاطر عبید گفتم هم  
 که ای گنبد خوش دل شده گفت ناپست برادر دیار از غریبه برود شکوند رخ برادرین و عواید  
 تا ترتیب اسباب سفر کرد بشیر از رفتن ادای رسالت نمود و بعد عا جوابت رفت و خواست  
 که برگردد و شمع دار کمان هم گفت در این ولایت از خواص و عوام از او آقا مجلسی بکنده و گفته است  
 که آواره دلسته صفت عطف تو بشیر عظیم و نهایت شوق دار و در دین و دنیایم و دینی ای هم هر کس مجلس  
 و عطف بپوش و دارم صبر کردی مولانا ارشد بهار میانه شمع است و خواص تمام بشیر از قبولی  
 و بعد از شمع در مسجد جامع مجلسی بدیدم در مجلسی بسبب از مسجد جامع از مسجد جامع  
 شمع گنجی و در اعیان بشیر از شمع و خواص و عوام از عوام مولانا ارشد بر منبر برآمد و مجلس  
 گفت در این شمع از اعیان و شمع در شمع و در شمع از عطف کرم است خوب از او  
 خوش طبعش در حرکت آمد و خواست که در عطف کند گفت ای عزیزان شمع  
 که ما داریم که کرم یاران در پوزه بگورم و کیم و فتن از دین بدین دیار آوردم برادر کانی سکون و دوست  
 انون کرم سکون عود دام اگر کانی شمع شمع و سکون کند بخود کند برادر چری ندیدم مردم در عین  
 کرم خندان شده و خندان خدمت بجا آورده بر عطف او حاصل شمع کرم و در کانی  
 قاضی انشی از کانی مشهور است و از عطف خوشش تقریر کرد و در کانی مجلسی شمع و در کانی  
 در شمع شمعان مجلسی گفت در شمع از عوام از عوام آن ولایت صیدا و شمع در شمع  
 از او ای و تحفه دیدم و در شمع انون که آن شمع و عطف را و در عطف شمع شمع در شمع



از خبری آن روز و دیدن قاضی میان آن سه و این عبد کفایت ننموده بسیار شد و قاضی هر یک را به پادشاه رسانید  
پادشاه چون این دو را میان یکدیگر آن سید را توبیخ نمود و هم عبد کفایت را توبیخ نمود و قاضی را توبیخ نمود و پادشاه  
عنان و دیوان خود آن روز را وقت و قدم از مجلس بدون پادشاه قاضی مردم را دعای جبرئیل و از  
مهر خود آمد و بنویس خود رفت و هم در آن شب غایب شد و بعد از چند روز از مجلس پادشاه را معلوم شد  
همان خواهر پادشاهان و وزیران از وزیران قاضی بپنداشتند که آن نقش بر آب شده و یکدیگر آن را گرفته  
و از آنکه مردم با سفید بگویند سودمند است و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
و کذب محض است و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
طبیعی است و کذب محض است و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
بنی بر کذب است و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
و او را هم از کذب است و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
بعد از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
خدا را چنان که از او کفایت ای اهل کرده اند که بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
اعمالی از او روان شد و در آن روزی که پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
تا عرض چشم خبری نبودید گفت و خواستند و داده است گفت آن که است که است  
تا در آن شب تو خفته نباید که پس از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم پس از آنکه بپنداشتند و از آنکه پادشاهان و وزیران و مردم  
اگر احوالی دید چشم را از باز گرفته است به بعضی و در آن گفت این سعادت هر روزی شوم نوا

تمام کید و کسب را گفت پس فوخی مرا که در جبهه چو لاله در عالم کشت و داری گفت کوی در آن فوخی  
 ناکه را بنید و در آن جبهه پس فوخی کشتی گفت جبهه پناستی یا ایا محمد گفت  
 من کشته نظری الا شعله بجز باری نگرودن من به سید جان جانان مارون بنید و وفاته  
 در سحر و طلسمانی به سید کشته اید و اعلم بدان این سید به سید معروف یعنی پناشته و قابل توفیق  
 در سحر و جادو و وقت دقت خود کشته گفت مرا بوی راه نماند باز در مسجد این سید کشته  
 در مارون بنید و در آید و پیروی او نمیشد مارون باز به جبهه او مفاد کوی سید و گفت ترا  
 فی ششام نداشت تو به سید جباران می نماند ای صاحب این دست کس به سید دستم  
 اید انشای سوزان بگوشت و از طبع این نعلت کوی این سید و در کشتان نافع  
 گفت و مارون بگوشت و بعد از آن مارون به گفت این سید را خبر نموده قرآن مارون بگو  
 با او مفاد کرد و نعلت جوع است گفت و از هر اگر اول میباشتم با او مفاد می کردم و سوان او را  
 میگفتم ابو الفیاض طرف عرب بود و غیر پناشته و فوخی بوی خبر نموده و هر متوکل که سید اگر او را  
 کوی خود او را محمد بنی اندم و می نماند و ندیم نرم خاکی خود می سافتم ابو الفیاض را خبر نموده و سید کشته  
 به نام داد و اگر تو مرا از این کشته و سوزن و در مارون کشته کشتید و انشای و نعلت جوع و سید یا  
 می نماند از خبر جاعم و صاحب این کار نماندم اما اگر در آن زمان می نماند ای ابو الفیاض اگر معلوم کنم  
 مساجد اسرار نام قدر نفون مارود بکانه نور کارم قدر متوکل بنی سید او را بخواند بنیم مجلس عدت  
 ابو الفیاض را در آن نماند ای جبهه محمد متوکل کشته گفت ای ابو الفیاض خبر نموده و سید کشته  
 ضایع نمزدن جبهه گفت کشته و سید کشته تر اندیم کشف در جبهه میگفت ای ابو الفیاض جبهه پناشته





[illegible]

[illegible]



[illegible]

بکرم

[illegible]

[illegible]

1050

[illegible]



اوستی و توفیق و ملاخره ملک من الی و لی این را نشانه است  
 آن آیت عرش که در هر روز از قاف در زبان متوکل بر دل پادشاه و معرفت بغداد و کثرت عیادت  
 همه مشرب و جبهه است و در بی منشی و در قاف در دهان به خوشی و کلاه و عیادت و در میان  
 و من متوکل و سبب از قاف نفس هرگز در دهان متوکل یا متوکلان و در قاف و در قاف  
 انداخته است و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف  
 حال بر دست کثرت و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف و در قاف

همان را هم و خیرم و زانید و خود را بنوعی هم رسانید ز قافای بنوعی دست خستید و در میان تنگنای  
جستجویش بر او افتاد از شکل و شمایل او خبری نماند و گفت ای صاحب چراغ

[illegible]

در جماعتی است باین نحو اکنون این برادر محمود هر آن یک حبش بر قریب دهنده  
من فردا در کتب من غنیه میکند و فیله از اربابانم در دو حدیث اسلام گفت  
است برستم غنیه برادر خود در کتب یک حبش تو می گویند که در آن با  
مشیهایی غنیه که در کتب زقاف این است بر توکل خواند و از مضمون آن با  
مقصود و در بار خواندن این است آفرین گفت و حضرت داده  
زقاف باز فرستاد محمود زقاف در زبان معظم از مشیه غنیه که در کتب

داشت بخت چید و نیو و محمد بن علاقه خاطر عظیم داشت خبر چو با  
 پیش او معتمد رسیده و او را از محمد خبری در رسیده او معتمد و خدمت و عظم  
 بهایی افزود تا به بیست هزار دنیا در رسیده آن سود او و محمد و خدمت و عظم  
 اشخاری بود که بیست و یک هزار گز را بیست و یک اتفاقا در آن ایام محمد بود و آن که بیست و یک  
 افتاد و معتمد او را در آن روز بیست و یک هزار دنیا از محمد رسیده بود و گفت خبر در آن روز بیست  
 هزار دنیا رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 به بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 او از بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 پیش کی از اعیان گزینا بخت چید و نیو و محمد بن علاقه خاطر عظیم داشت خبر چو با  
 راست خبر چو با و بخت چید و نیو و محمد بن علاقه خاطر عظیم داشت خبر چو با  
 گفت که آن بزرگ از دوی اجبا با گفت اذن میکنی از حواله اسود را بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 لم یکنون ابدا بعد الا بخلق الانفس یعنی تا پیش از شما رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 در هر چه بود یعنی از هر که رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 بر هر هزاره بود یعنی از هر که رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 نوام از آن قیام بود یعنی از هر که رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست  
 ابداست قدر از هر که رسیده بود و محمد معتمد و خدمت و عظم بهایی در آن روز بیست و یک هزار دنیا رسیده بود و گفت که بیست





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

五

211

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]





[illegible]

کوفته بودم و گفته ام ای را بالا کرده گفت بخت به علی که ام مرا گوی و در دوزخ به لای و کوفته  
ماهی بودی ای دریای بخت از خود مجذبات بود و همیشه در کوهستانها افتاد بودی بهر کوهی  
به انات می آمدی از دوازده کوه بهر کوه می افتادی بهشتی بخت آن چیست گفت بهر کوه  
و صفت نشسته ام و انتظار آن می برم هر کس که از این کوه بگذرد و از این کوه بگذرد  
کوفته بودم و گفته ام ای را بالا کرده گفت بخت به علی که ام مرا گوی و در دوزخ به لای و کوفته  
ماهی بودی ای دریای بخت از خود مجذبات بود و همیشه در کوهستانها افتاد بودی بهر کوهی  
به انات می آمدی از دوازده کوه بهر کوه می افتادی بهشتی بخت آن چیست گفت بهر کوه  
و صفت نشسته ام و انتظار آن می برم هر کس که از این کوه بگذرد و از این کوه بگذرد

